

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ مِصْبَاحٍ فِيهَا مِصْبَحٌ

سبب الحكم جلالت توأم نندگان سکنده رشان سلطان انعام وعلیای خداوند سلطانه



در شهر ذی قعد ۱۲۹۴ هجری بمبارا حکومت کلکتہ واقع میا نبرج

دَر طَبَعِ سُلْطَانِ اَشْفَاقِ نَسِیْدَةِ دَوْلَةِ حَلِیَةِ طَبَعِ یُوسُفِ شَدِّ

وصول و فنا فراسینده توانی را در خودی و خودی را در توانی
 یافته باقی لم یزل را به شون و اطوار خاصه شناخته اند
 که این خالق اشیاست تعالی شان منقوش و منطبع باو که
 مرتبه علیه خردوان نامدار و سلاطین کاسکار که شارع طریق تویم
 ملت حنیف اسلام و تابع شریعت غرائی انبیائی ذوالاحترام
 باشند مابعد اولین مرتبه رسل انبیا و ثنائوی پایه رتبت پیغمبران
 اولی الهی است چنانکه قدوة المتألهین و استاد المتفلسفین
 نصیر الملّة والدین المحقق الطوسی علیه شایب الرحمة من الله العلی
 و ترجمه کتاب الطهارة تصنیف حنیف اوستاد فاضل حکیم
 کامل ابوعلی مسکویه الخازن الرازی در فصل بیان فضل عدالت
 بر دیگر صفات فضائل نقل آهن ارسطاطالیس حیات قال فی کتاب

بنقو ما حیا بحاصل انیم ارام اشارتی فرموده که حکیم مذکور گوید
ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس
اکبر پس ناموس اکبر انبیا و رسل باشند و ناموس دوم حاکم عادل
باشد که اقتدا بناموس الهی کند و سلطان و ایشان بطاوع و شریعت
نبی الزمان عبارت از آنست واضح باد که معنی ناموس بلفظ
یونانی تدبیر و سیاست است و آنچه بدان ماند و از نتیجه شریعت را ناموس
الهی گویند و عدالت بمعنی تسویه و برابری است و آن از روی دلالت
فخر و مینی است بر معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار و حد
مطلع است و چنانکه وحدت بر تبه اقصی و درجه اعلی از مدارج
شرف و کمال است همچنان هر چه بوحدهت نزدیک تر وجود او شرف
از اینجاست که از فضائل اربعه بیخ فضیلت کامل تر از فضیلت عدالت
عنایت

و این معنی در علم اخلاق بحال خود واضح گردیده است **اقول** بکه
فضل فضل فضل ذی الفضل است و اکلیت فضل اکلیت ذی الفضل است
 پس از اینجا عاقل پی برد که فصل عدالت سلاطین بلند مرتبت را
 که ذی الفضل این فضل اند بکدام جایگاه رفیع رسانیده و چگونه
 اقرب باعلی و رجه کمال وحدتی گردانیده که سرایان آثارش
 از سبدر اول که واحد حقیقی اوست در حلقه معدودات مانند
 فیضان انوار وجود است از علت اولی که وجود مطلق عبارت
 از اوست و جمله موجودات و همدرین مقام محقق
 علیه الرحمه بعد بیان قول ارسطاطالیس گفته که افاده این معنی
 میدهد بعینه آنچه او تعالی شانۀ در تنزیل فرموده و آنرا لانا
 معهم الکتاب و الینزان ليقوم الناس بالقسط یعنی نازل

کردیم بامردمان کتاب را و میزان را که عبارت از حکمران
 عادل است تا بایستند مردم براه عدل و انصاف آتشی تا
 آرزویش نقله ملخصاً و محصلاً پس همین اندازه بیان مختصر
 دانش پسندید و توفیق قول فلسفی با کتاب الهی کافی و بسند
 بر علوم مرتبت سلاطین عدالت آیین که مراتب نشان بعد
 مرتبه نبوت و رسالت و رتبه آئیند و مخاطب صحیح بنا موسوم
 اینها باشند و شرف فضل اینها که عدالت باشد اقرب بود و برتر
 کمال وحدت و در صورت اطناب و اسهاب بذكر شرف
 و فضیلت این ثلثه عرش جناب صفای صحف و اوراق کتاب
 گنجائی پذیرائی ندارد و آید و ن بصوت جهو رے جاری نم
 و نوای راست آهنگ بغیر آوایی بلند می سرانم که درین آ
 طریقی بگویند و بگویند

این کتاب
 در علم
 است

و زمان از جایگاه تاجا بلسائی هندوستان ذات ذات الصفا
 مدوح بدایح سابقه عدل و احسان و تابع شریعت خیر الانس و الجن
 و معتبر به میزان کما نطق به القرآن بوده باشد و محسوب معدود
 بنو امیس و ممتواند شد جز ذات بنیادگان بلند آستان حضرت
 الخاقان ستوده زمین و زمان سریر آرائی مملکت شهود و وجود
 اینجد و محدود نیست که نفس شریفش به تجلی فضائل و تجلی زایل
 بانفوس ملکیه که در عرف خاص حکیم فلسفی عقول مجسود و عبادت
 از آنست و پیوسته به مقام سیر و سلوک عرفانی و اصلین و
 حکمائی رواقین که باجمائی ریاضت نفسی و اضطراب ادوکار
 خفی و جلی و خمول و اعتزال بواق و او تاق بذل مسامح و مشاق
 نموده نفس انسانی را بکمالی که متوجه آنست فایز گردانیده اند

بانتساب خاصه و قربت مخصوصه و اصل و لاحق گشته اشکال

توّه علمی و عملیش متتابع همدگر همانا ذات همایون ظل الهیش

همای سعادت حقیقی را منطبق صفای ذهن ثاقبش و اسرار

ترتیب مقدمات ضروریه و استخراج نتایج نظریه ملکه دار که

تقدم و سبقت بر لمح بصور و رویت نظر نماید زبان و گوشش به آرنی

و لن ترانی کی پرواز و که پروه و بی پروه پنهان و پیدایی پیدا و

دلش آئینه اتی انا الله و سینه اش طور کلیم الله از بد و خلق

استعداد و ماده المواد و پذیرفتن صورت میو لائی سلطنت

با چنین صورت زیبا متلازم نگشت و از روز نخست نظام عالم کو

و فساد عنصری ارکان جهانگیری را گیتی بدین اکلیت و تمامیت

که بر وجه معتدل حقیقی و لیلی از ان توان اندیشید حصول

نیست فضائل چهارگانه که باتفاق جمیع حکمای اخلاق حکمت
و عدالت و عفت و شجاعت باشد بجای عناصر بهم برآمیختند تا چنین
کالبد جان بخش خلافت را خلعت وجود پوشانید و خواقین اعظم
جهان را به سجن تعظیمش از خاک برانگیختند

خرد و استگای حسامه و دانش آموزی قمری طالع
بطر از فضل حکمت مدوح از فضائل چهارگانه

حکیم دانشوری که نظام بطلمیوس و فیثاغورث را بیک غریبی فکر

نظر از صد جا باطل و اصلاح ساز و دهنو را فلاطونیه را باستقامت

دلیل منع قیام صور کلیه بالذات از مقوله هیفوات پندارد

ارسطو فطرتی که در آموزانین حکمت با ارسطو همان نسبت دارد

که ارسطو با سکن در و سکن در صولتی که حد شل سکن در چاکریش

همچنان نطق خدمت بر میان بسته اند که بخشور اسکندر ارسطوی مشهور
 بازاری و کاشی معجز نمایش که از حصول بلکه بزاوالت اسراج فکر و باج
 در سرعت تنباج مانند صواعق و برق و خشیده است شمسیه نطق
 ارسطاطالیس که منطق منطقی و محدد و قانون عصمت ذهنی است
 نور خودش فرا پیچیده بود علی و برابرش خود را چون بود علی سیدنا
 کوپی از قانون دانش و خرد عاری پندار و وفار یا بی از تلاوت
 انوار حکمتش خویشتن را چون ناره عمیق مکنون البصر شناسد
 مفهوم حکمت با مفهوم خاص ذات مبارکش از مقوله متضادات است
 که تعقل یکی موقوف بر تعقل دیگری چون ابوت و نبوت و تمثیلات
 و قانق حکمته العین را بغیر وقت نظر حل کند و غوامض اشارت
 بیک اشاره مختصر شرح مطول و بدقت متبیین نور از شیدستان

یعنی دکای صبح که در است
 زنجار اندر برق و شمشیر
 نسبت ارسطاطالیس را

معارف حکمت اوست و آفتاب المبین مطلع آفتاب فکر و دین و
 شمس بازغه و برابر برای مهران خجالتش چراغ پیش آفتاب
 شرح مواقف را بموقف استدلالش پای توقف و ثبات
 و زلزالت و اضطراب مخترعات خزینه خیال و حافظه اش
 از تقوید صور و معانی مانند ارقام لوح محفوظ محفوظ از محو و اثبات
 و تذکر آن نفس را ملکه ایست مغنی از تکرار مشاهدات و تجدد
 ادراکات با فاضلات فائضه از محصل فعال که در عرض شمع
 بین نامش روح الامین است سده صدرش منزل گاه معارف
 قدس و یقین است ذات قدیمه واجب الوجود را بواسطه ضروریات
 بی غشیه و حجاب شناخته و از نخلستان معرفت که مغرس آن فرز
 سعادت حقیقی است با جنانا مرمده عا پر داخته و عاتیه حکیم حکمت

خجالتی تا که خیال زنده دارد و در شمع
 که در درون شمع نور
 و حافظه زنده دارد که در آن معانی
 و خزینه فاضله و سبب باقی دارد
 و سبب و سبب خیال و سبب
 شریک

آفرین و احکم الحاکمین تا حکمت را مایه خیر شیر و حکومت را محکوم

خداوندان تلج و سیر ساز و این بادشاه وین و دنیا پناه

لهم بحکمت سلیمان بحکومت باشد

اقتصاد خامه در رفتار بذر فضل عدالت شهر را

عادل بعیدی که در بذل فضل عدل بین الناس مقتدرم نشین

صدر عدالت انوشیروان است و موحس عن الکتاب منزل

بمنزله میزان کارگزاران عهد عدالت مهدش کسر صولت

غالب و جبروت مغلوب بدانسان نمایند که است و فطیلاً بر اربع

و آحادم بقصد صیغه اخوت به مهجانی عهد گرایند و مات قتل غلام

از رسته و یاب بابت اند ساله پیشین طلبند و تیهو را با شیان

بستن او کار زرات فرمان و هند سیرغ و رقاف حافظ افراخ

جمع کلمات

و در این

و جلیج است و مقلب شاهین آرامش جائی حمام و دُرّاج عنکبوت
 ابو الهوسی را شکر دیدن مگسی اگر در سر گذر و نینده و بنش کند گردش
 اگر و در بالجمله همه فرمان روایش راست و در بدین مضمون سرود شعر

عالم از حدش چنان باد و خرم شد که	فتنه خرد و خشم خوبان رخنه خرد و عهد پیمان
----------------------------------	---

حکمت و عدالت از و بهم بالند و بگرد و کف ترا زوی و دلش
 بمواز نه بعد گرفتار این از حکم قدرش فلک با همه سر بلند
 چه چاره جز اینکه از راه جور و جفا برگردد و از فرمان
 قضا جریانش و هر بد عهد را چه یار اخیر اینکه پیمان
 مهر و وفادارست محکم بربند و استیصال ظلم ظلمه و نصرو حیات
 مله و فان تنچینان مطمح حاطر عدالت مظاهیر دوست گریبان
 گل از دست تطاول خزان بر کران و لبس از دوام وفا

گل در عیش جاودان هر فصل و موسم فصل گل است و باد و گسار
گلشن را و در باغ و نخل آردی و نسو روی بفرید عواطف خسروانی
طغرایافت که نظم و نسق و رتق و فتق خطایر گلزار عالم با جا
دوامی و استمراری بخوزه و خل و حیطه تصرف خود را آورد
اکمال رونق و سرسبزی نفس نباتی که اگر چه از اوسط طبقات
موالید سه گانه است فاما چون افق این طبیعت با سبب طبقه بالا
خودش به دلیل ربط و اتصال طباق موجودات بلا فواصل اجنبیات
در پیوسته البته با جنس حیوانی غیر محض و بیگانه نیست و نه خود شناس
و اکرام بزرگان طبقه مانند نخله که به پذیرفتن لقاح کاین عشق
و الفت بر بسته است و بفاد حدیث اگر مواءمت کم النخله قانها
خلقت من یقین طین آدم ذوالقربان بنوع انسانی گشته تقدم بر تمامه

آردی و نسو روی
نام و ای بیچاره

یعنی کمال
رونق و سرسبزی

افراد جنسی واجب و لازم داند و در این نبات نبات خضره و شاداب
 برکنار آب بلکه هم بر سر ریگ و سداب و انما و اوراق و
 اغصان بر قامت نهال و لسان و شکفانیدن شگوفه و ریانه
 و رضای بسایق و پائمالی سبزه بیگانه و تنوع آزار رسانی
 شوک تیز و ندانه برق و مدارا جهد لایق بکار برده عجب دست
 مسجل بخوابیم شهادت زحمت و کلاب و سیسمه و لبلاب بکنند
 و هیچگاه تقاعد و اهمال در کدام فصل و موسم سال بر روی کار نیارند
 گلزار جهان را حدیقه همیشه بهار دارد و عاگفتن شناخوان تا تشکیل
 امامت عدل باری را جزوی از معارف خمس گردانند و حکمای خلا
 فضیلت عدالت را شامل جمیع اقسام شامل محمود و مختار ستود
 داند ذات ظل الهی مجمع فیوض و مکارم نامتناهی و متعلق با خلا

رسول اللہی باشد

آراستن بزم شیدا بیانی بجلوه افروز رحیمی از زوایان
الفاظ و مریم زادگان معانی بذكر فضیلت عفت
ماه کنعانی بندگان خجانی

عقبنی سر آمد اعفا که از غفوان شب بیکه نوشابه رادل از جایر بود
براعات حدود و حقوق عفت چنان شتابیده که نظریه کینه منظرش
جز به جلالت حلال شرعی بدیدن روی حرمت بطیف و منام هم
نیارمیده زینجائی دنیا با مقتضای تشغفها حب اگر به صدیک
عظیم به مصداق ثرا و وقتها عن نفس در پس کامجوی خویش شتاب
پیش دامن قمیص عصمتش بدست مراد دنیا بد به کمال شرف و کرامت
نفس کریم مشارالیه ان هذا الا ملک کریم است و عفت اورا

سر
شیدا بیانی معنی
نصیح بیانی

یکی از کثیرگان خاص سیم حرم تعظیم ختم شارب و عاتات

انبیا از برهانات عدیده و تاملات سید ثابته نیر و عقلا است

و حافظین علی الفروج را و عده فلاح و نجاح مکتوب کتاب خدا^{ست}

آوازه عصمت یوسفیش از بند ناگنا و عزیز مصر احسن القصص غنمش^{باشد}

مرنج افکنی عطارد و خامه در مضمار و صف شجاعت

شجاع شیر دلی که میادین رزم را از بزم گاه آرایش عروسی

نسبت دهد و حدید اسلحه را بحسب^{بالتوا} سیوف قاطعه^{است}

ساطع تخیل کند برای ظلم ظلمه در پر تو تیغ خلل^{بالتوا} همیشه و پناه

مظلومان جهان در قبضه^{بالتوا} خام جهان پناهیش ثبات و تشریش

در حلات رستمانه و معارک دیرانه بر منع حرکت ارضی و لیلی است

محکم تر از اساس فلکی و اقتحاشش در عقبات نیر و آرمابه^{بالتوا}

وپره دری سجا بر خرق و التیام فلکی برهانی است محکم تر از ستاره
اسکندر ری خنک خامه مداح و اصف و ضاف صفت چون نهضت
وصف مصافش رسید از خاطر زاوگان خلاق المعانی حقیقی انچه

بخاطر و ضمیر بود و مرسم گردید نظم

جهان و او گنارنگی که ذات بی اول	تو ام نه عرض یعنی که نه فداک با جوهر
اگر بر کوه خارا برق شیش را گذارفتند	شو و کوه از قف خارا گذارش تل خاکستر
ببال خصم بچان خم خامش بدان آئین	که پیرامون ناپاک اثر و بازاری زنده خیر
شود و از استهزای باد گزیش نه فلک فانی	بدان آئین که بر دریا حباب از جنش صرا
نهنگ غم طه زن ریل چون پو به تن جو	و ما دندی زیر ابر چون بر سر بند منفر
نهنگ تیغ او را جسم دیوان طعمه دندان	عقاب تیر او را لاش شیران میست بر غرا
کهن چون بکن با من اگر مرغ اگر گویان	کهن دست افکن جانش اگر سبوق اگر سحر

کلیه نظم اول و آخری
نوشته و سکون و کلام
فارس و قاضی و کلام
خداوند و کلام
زین و کلام
کلیه نظم اول و آخری
نوشته و سکون و کلام
فارس و قاضی و کلام
خداوند و کلام
زین و کلام
کلیه نظم اول و آخری
نوشته و سکون و کلام
فارس و قاضی و کلام
خداوند و کلام
زین و کلام

کمان تیغ و کوس و در پره سبیا	یکی ابروی یکی باران یکی برق یکی تند
شودست از نمی خون مجالفت شاد بخش	بدان آیین که زند باد و نوش از باد و آهر
شبات خصم در میدان نشیش از ان نبود	که مرغ پخته بر خوان سپید خام بر محرم
اجل مشتاق تران بر نمی بخندیش	که زندان قبح پیما بر نگین باد و خنجر
اگر از کانون قهرش انگری اند جهان افتد	بسوز و شعله او مرغ و پای به بحر و بر
اگر از گدازه تو شنش پر گردد شد گردون	که هر شب چشم گرد آلود را بر هم زند اختر
ز چینی جو شنش صد چین حسرت بر دل خا	ز روی مغفش صد رنگ اند بر دل قصه

چو هر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه حکیم قافی باشد یا این معترف سچیدانی ستود

از غم و حزم و رزم مدوح با استعانت منکر بلند و اندیشه ارجبت

از تخیل استعارات و مجازات و کنایات و تشبیهات و تمثیلات

اکی تواند که حکایت برق حسام سام افکنش آتش بحر من مضایق نو و کهر

نام هر یکی که در این
تعبیر باشد

انداز و مغزور استخوان قلم بسوزاند لاجرم از توطئه دست
 شریره درگذشتن و صدق و صحیح بلاغاته بهالغه فر فرانوشتن است
 تا پسندیده عقل حکیم وانش پسند باشد و راست بهار است ضمیم
 پیوند نباشد حق این است که شهریار با وقار مالک براری و قفا
 نبیره خداوندوی القمار است و اشبل نخیر عن الاسد و فضل شجاعت
 چه در همه فضائل و شیم از شان اسد الهی و ولی الهی یا و کارادوار است
 فیض شجاعت بذكر مهابت و جلال و زرعی حسن صورت
 و جمال و خمید و چمیدن سر و قامت قلم
 بتعظیم سراپای مالک رقاب امم جان عالم
 تعالی الله از فرق تا قدم جمال و جلال را سراپاست و حسن بهانش زرم
 و زرم آراست در شبستان عیش و طرب بکرشمنه و لفریب ل از خوابان

پیرا در باید و روز قتال افروز نبرد با شمشیر و غضب از دیوان
 و شرم و اهرمن صفتان نژاد جانها بیکدم ستاند فرق هاینوش فرزند
 نام و نشان و هیثم و افسر و ظل هائی را نقش فرق فرقدان فرساک
 کی و حجم را سایه چتر نهایون فرمشکین زلف خم اندر خم کند اعدا گیر و
 و پنجه دراز و ستیش ترک فلک سیر و و شکیب سیمهر اعتدالش چشمه حسن
 نور آفرین و از چین حبش خاقان چین در شکنجه حتی تا کال یقین
 بیاض چشمش حاکم سیاه و سپید روز و شب و شهب فرگانش سرگرم
 رجم اعدای شیاطین حسب ابروی مقوس کمان کیانی است
 یابیت خاقانی قبله عالم است یا محراب حرم طاق کعبه دلی است
 که بخدائی کعبه در پیوسته یا تدبیر الهی است که کاتب قدرت
 در آغاز کتاب احسن تقویم نوشته شامین دولت را کشایش بازو

در
 بنیادی است

و بازوی شریف نصرت را بال سعادت و نیر و عذار صبح نشان
 شرفستان آفتاب اقبال و هاله خطینو سوادش سوره البله شکست
 و اجلال ذوق سیب بهشتی که خمیر هستی ذوق الفت راست یا چای
 که مانند بیر العلم تعزیر گاه و سیاست جای اشترار تعفرت و تار
 است فی فی جب یوسف زارست و حسن را مایه مایه اعتبار
 یوسف از آن چون بازار آید رونق بازارش بفرزاید گوش
 حق نبوش حامل اسرار جهانگیری و جهان بینی زبان فیض ترجا
 متقن قوانین رحمت پروری و کشورستانی و هنر لاجواب
 جوهر فردست و رجز خوان معرکه نبرد نقطه بای بسم الله و محیی اعجاز
 کلم الله نیرومی بازویش مساعد قوی دست فتح و ظفر
 و مساعدش مساعد سعادت بخت بنجر و اسکندر انگشت حق نما

بنی گریه نام
 بنی خواجه واد شکست
 ابدال
 بدایت شهر و این ازین
 حقت ذوالفقار از
 بنی سید شریف

رنجی است بندگشای مهمات سلطنت و پهلای سعادت انتمای ظفره ظفر
 طرازش خنجر است به خنجره اعادوی دولت کفش نیسانی که بی زلف یا
 وطن صدف دریا دریا گوهرزاید و بخشد و چندان بخشد که عطا غیر محدود
 شاید بر اسکان قسلسل گرو و پنجه نگارین زور آزمایش پنجه مرجان زرد
 ساز و پنجه شیر فلک به توانائی بر تابد صبح گلو شمع نورست یا تجلی طور
 نامائی نغمه سرورست یا ابرق باوه ظهور خوشل شد سینه اش طو برینا
 و حقیقت و مجاز را آینه نهانخانه اسم اعظم است و گنجینه اسرار و جو و عالم
 کعبه دل خانه کریم است و روضه رضا و تسلیم مقام استجابت ابراهیم است
 و محل مناجات کلیم با جمله سراپا و صف تمام است و وصف سراپا نام
 اندیشه رسا بکند عجز و نارسائی اسیر و خامه سر بلند از و خامت ندانست
 سر زیر بهتر است که فون زبان به نیت تنظیف و تطهیر صبر کوش

۱
 نوشت این شعر را در
 بود در فارسین
 تنظیم استجابت
 استحال از بهار
 در شب

و نسیم غوطه زند و جامه جرمیه آوناس و ارجاس از جرم خویش
 بصد و وق لذت اندیش بر کند تا از معرفت اسم ذاتش حلاوت
 مذاق ذوق النون مصری در یابد و از نامیش و القاب گرامیش
 بسان در مکنون نشان گفتن تواند اعنی الملك العادل البازل
 الفاضل بین الحق و الباطل خیر الا و اخر والا و اعل خدیو مهابتین
 سلطان السلاطین که فریدون پیش فرود و لش بی فری و ون است
 و بهوشنگ هشتک سبخر سنج برنش نواز و و سکندر و در بادش ساز و
 از نهیب زخم تیر قوش و القرین او | در چه مغرب رو و هرب سکندر آفتاب

سلطان ابن السلطان ابن الخاقان
 ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المنصور ناصر الدین سکندرجاه
 بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد و اجد علی شاه

بادشاه اختر نگراوده لازالت شمس دولته ساطعه و شارقه
 واقمار مملکته طالع و شارقه این دعا گوشتن خوان با نجات
 عدید و الفاظ جدید چندانکه شناسد و دعا گوید و تلبیس و حشو
 عمرو و ولتش از تائب خدای خود جوید بطراز و گرد عاقبتش
 از فرش بر سر ساند چه گدائی بنیوا جز این چه تواند از سماک
 تا سماک و از فلک تا ملک آیین گویند و ذخیره سعادت بند
 بنید و زند تا ترکان فلک بر کثرت جوشش نجوم خیلار و مغرور
 و شایسته بفرورش مهر و ماه سراپای نورست پاسبان ظل^{الله}
 معراج تحت شاهی وزیر نگین سلیمانیش از ماه تا ماهی باد ابیات

مملکت گیسو ملک پرور باد	تا جهان هست و جهان سلطان
مغرور و دون چو مشک از فر باد	از شمیم شمال اقباش

<p>دوستان را در روز غم خبر باد عالم از عدل او متوثر باد بر سر مهر و ماه افسر باد هر روز نایش ملک دیگر باد نوبت کوس او مکرر باد بند و هم بانصیب منر باد</p>	<p>گر رسم سمند میموش گیتی از جو واد فرین هست دائم از برق گوهر تابش هر دوش دولتی است روز افزون در جهان تابو دگر و شهو عالم از جو واد نصاب برو</p>
<p>سبب شقیق و تسوید این مسمومه چند ورق که سواوش با حکمة العین چشم حور العین طبقاً عن طبق است آنکه</p>	
<p>از آنجا که عظمت مرتبت و جلالت شان سلاطین معدلت نشان عموماً و جلالت شان و بناتل مخاتل بندگان علی خاقانی خصوصاً</p>	

باین بهین و طریق گزین استدلال از اقوال متفلسفین و متکلمین مانند
 اجلا بدیهیات بدانسان ثابت و متحقق گشت که تا شماره ایام بهتر
 از آن کلامی بوناقت و برهانی بوناقت و شمار و عدد نیاید
 و عتقائی تیز پراندیشه و او بام بالاتر از ان مقام بال پروا نشود
 نتواند پس بقوای خرد و خرد و ده بین حکمت گزین بعد تقدیم تسلیم آنچه
 نگارش پذیرفته ذات معدلت سمات ظل الهی را مورد فصل
 خاصه خداوند ذی الفضل العظیم دانستن و برحقایق حالات
 جاریه و کیفیات طاریه ذات همایونش که بدانت نظر و ظواهر
 عیون بشایده آن در غرابت و عجیبه و در رفته باشد نظر فکر و غور
 متصور و داشتن بر شتبعان و انش و حکمت ارباب اصحاب فطنت
 و خبرت لازم سیما شارعین طریق معرفت ذات ذات الصفا

این
 عبارت
 از
 کتاب
 الفیاض
 فی
 الحقائق
 است

و قرب یافتگان بساط آسمان درجات اگر فکر و قیق پایه
معراج تحقیق آن احوال در نیابند تقرب حجاب انوار لایزالش را نه شایانند
وضاحت و تفصیل این اجمال و مقال آنکه را تم این سطور بر عت
معمور که یکی از ادنای قرب یافتگان بزم حضور آن بادشاه سلیمان
آصف دستور است و بآئمه فرومایگی که بجوی نیز و هیچ نسر و بوالا را
عطای خطاب فقه الدوله رفیع الملک کاتب الملک غشی السید محمد شفیع الرضوی
از پیشگاه رفیع مشهور نزد یک و دور روزی از روزهای قرین السعادت
ضمین البرکات و رسال یک هزار و دویست و هشتاد و سه بعد از آنجانی
گردید ایا زبی و فامحمود الدوله بر کباب برکات انتساب وقت گلگشت
ملکه باغ شرف قرب و حضور و دریافت و حبیب و اسرار گلها
افتخار و مبارکات بر می انباشت سواری مبارک که با و بهاری

خطاب دار و نجر ام آهسته مانند لبران نگار بسته سہی قامتان
 چمن را پا بگل نمیدود و نو خاستگان گلشن را دست بدل خسرو گل
 در جلو داری بود و در و رغبہ گرد سوار ی سبزہ بیگانه خاشاک وار
 از اطراف گلزار رفته و غنچہ امید مہر نو نہالی بہو داری مقدم
 شاہنشاهی شکستہ مطرب عندلیب نامید فلک باغ بود و ایام گل از
 نغمہ ترش تر و باغ شاخ و برگ نامہوار اشجار با نوازہ حکم شہریار
 از قطع و برید مقراض باغبانان صورت سبزہ خط گلخواران اصلاح
 می یافت و ہر پارہ زمین کہ مانند حبیب حسینی یا عذار سادہ نازنینی
 ہنوز رستی ہا از سبزہ و ریاحین نہ داشت بصرف آب تاب
 عقل قلید سی بساحت سطح ارضی و خط کشی بوضع و ترتیب شکل
 اچمن بندی مانند شکل عروسی چہرہ حال بعد حسن و خوبی بر می راست

فلک باغ نازنین نامی
 از باغ سعادتی است

یعنی ہر پارہ زمین کوستان
 زمین بود و زمین روشن
 چہرہ و بر می راست

ریاضت کشان ریاض آرای یعنی باغبانان و تهمنان روضه رضوان
سرایینو قضا حَلِّ بساغوا مض نکات صناعت فلاح با فاضله تعلیم
رائی عالم آرائی جهان بینی می آموختند و در آرائی عرض کمالات
صناعتگرمانند تفریس اقسام شجر میان ریگ و محرو و زیر ظل
ستوف حباب زجاجی یکبر منخ تاب آفتاب و نم شبنم و اهوید
مخالف اثر و تعدیل مزاج آب و خاک موافق طبیعت هر گل و ثمر
جو اثر و انعامات بیشتر از پیشگاه خسرو بجز و بر می انداختند از فیض نظاره
جمال و جلال و اجدی مقیمان گلشن و در سلوک طریق وجد و مشاهد و بود
و از نعره های و هوئی یا هو جمیل جمال آفرین را بشکر آینه قضا
می ستودند عن لیل غد لیب با قال صوفی مصنف و ضمیر ان مانند صاحب
روشن ضمیر تاثیر امتزاز هوئی و جدا انگیز شاخ مهال مانند صاحب

تجلی فی سبکدوش

کتابخانه

در حال بود و از افتادن و برخاستن بیایی مظهر و مظهر کمال مرفت
 و اوجلال بلبل ستانسرائی از عشق گل نکردی که پروانه وار هوا
 شمع رخسارش گل کردی هر ورق گلزار صفحه صحیفه عشق طرب گشت
 و ساغر غنچه از باوه گلزنک نشاط لبالب شرب و صراحی و سب و بغل
 مانند سیکش ناصبور و لاله حمر از جام باوه ارغوانی بنحو دست و محمود
 نوع و سان بلغ را روی زیبائی ظل الهی دیدن مصحف بود و هم آئینه
 و عقد وصال و قران بلبل و گل بسته مهر مهر خدیو یقینیه قمری بگردان
 نیاز طوق بند گیش زیبا و سرب و استاده را با همه آزاده منشی سلسله
 غلامش در پا چشم ز گس اشارت کردی که اینک پامی جهان پنا
 بروی من و دوان غنچه بر ملا گفتی که جان عالم توئی روح و روح
 این گلشن از نشئه سرور ملاقتش چهره گل سرخ تر بود و از آتش تر و آتش گل برور

گل کردن کنی از
 غم و آشکارا و بون

ای مثال بزمی

نیکو شرب

را از آن

برفع عین الکمال از جمال بهایش سپیدی بر مجر طوطی شکر شکن بانند بال
 خویش سبزه سخت نبود که از فیض لبهای شکر خاش شکر بگفتا طوطی می آموذ
 بالجمله درین سیر و خرام بادشاه فلک مقام وقت آن شده که روز بانجام
 و آغاز شام گردید گل خورشید و رحیم زار اختری بزنگ گل جعفر
 رزد و شد و گرمی بازار آن گل یوسفی سرو از سواد مشرق شام سنبل فام
 نمایان و از میدان گلهای اختری چرخ کهن نو گلستان گشت خادمی
 کنول بر و از فانوسی ضیا بار و مشکوتی از نور الانوار که بتاب و دماغ حکما
 اشترقین پنج تا مصباح از صبح عید فروزان تر بعد و حواس ^{طنسه} حسیه بام
 و رطلن خود بتقدیم و تاخیر درجات داشت حاضر و روه باستنار
 و استنارت از دید بیضای معجز نهای دست حق پرست بادشاه شهنشیر
 موافق معمول عرضه داشت بعد تنویر مصباح بدعائی روح بواسطت فر^{مود}

بشارتِ خطابِ بلاغتِ منابِ خشندهای کوکبِ عنبر و سعاد
 راستم بالائی فلکِ بلندِ تنگی بر فروزه بزبانِ روشنی بیان
 ارشاد فرموده مدتهای سنین و اعوام و رگدشتن است که مابدولت را
 از روائتِ مرتبه و وظایفِ مقررهِ هنگامِ صبح و رواج و عاقبت
 که هیچ گاه جز اوقاتِ مقررهِ تنظیم و ترتیب آن فقرات و الفاظ و عا
 فرایا و خاطر اقدس و همایون نشود بل در حینِ مقرر و معین هم خردایش
 از زبانِ الهامِ ترجمان اگر اراده عالی بضبط و کتابت آن متعلق گردد
 ممکن نیست که ترتیب آن کلمات برقرار ماند و تنظیم حمل و الفاظ از نظام
 تلیفقی بر نیفتد شگرتِ حیرتی و بسا شگفت و عجیب آید تا بمشاطگی بیانات
 و لکزین رویِ مستوره اینمرا بمکشف نشام بی آذر م صورت ننماید
 و مہ تست که تم ایمنی مرموز بعرضِ رسانی و سبب یا و آمدن و عاصو

در اوقات خاص و ذہول و دیگر اوقات بعرض بیان در آرد

انتهی ارشاد حضرت السلطان ظل الرحمن صانہ اللہ عن طواریق الخ

الی قیام الحجۃ صاحب الزمان پس این سچیدان بی خبرت غایب و پاپ

حیرت گشته از فکر و دور اندیش سملتی بعرض پانخش نموده اند و

اگر انما یہ و مشفقانہ از و گوش خور و کہ بہ خدای چنین کلام کرامت ترجما

و کلیم معجز بیان عرض داشت جواب بی اندیشه و مبالغات بغیر سچیدگی تمام

بقیاس و قسطاس قیاس منطقی و تطبیق بابرہان لئی وافی البتہ عرضہ ناتمام

و تسامح بوجہ امت انجام کلام نزد اولی الافہام است بنا علیہ بالتعاط

موظفش پردا ختم و مہلت خویش و غور بعرض حقیقت آیند عا و استکشاف

لم عجزتہ این حالت غرابت انما خواستم تا عرض را قم با ستمہال رسید

سرخ غدا شفق بسوا و خط شام و ریوست و رخم با سنج ناتمام

مخفی نماند که انتشار عجیب و رنیمقام و ویراست جاری شدن و طیفه
 ظل الهی بر زبان الهام ترجمان بر وقت معین بیک نظام واساس
 بغیر اینکه مرقوم جریده کاغذ و قوطاس باشد و مجهول بیرون رفتن آن
 نت صیاحا قظه بالمغافصه و عدم قدرت و استطاعت بر یاد آور نش
 بقصد و ارادت کتابت پس کشف و تبیان این دو گونه مرموز نگشوف بر
 متدین مبتنی و غرض و بیان این کج مج زبان صاحبان خوش استفت
 مقدمه اولی در بیان نفس ^{طیقه} ^{ای نون}

و ان مشتمل است بر چند فصول فصل اول در بیان وجود نفس ناطقه و استعداد
 آن از برهان و استدلال بوجه کمال ظهور و وضوح فصل ثانی در تعریف
 و بیان حقیقت آن فصل ثالث در بیان چه قرب اتحاد او با جسم مادی با وجود تجرد
 فصل رابع در بیان حدوث نفس با حدوث بدن بقای آن بعد بقای بدن فصل خامس

بسم الله الرحمن الرحیم
 در تعریف ۱۲

در بیان کیفیت ادراکات نفس جزئیات محسوسه و کلیات معقوله را
و بیان قوه نظری و علمی و افعال فکریه و حدسیه نفس خاتمه و سرانجام

مرئوز اول فصل اول بدانکه انسان اشرف و اعلای سائر

موجودات است بسبب جوهری که از جنس جوهر احبام محسوسه خارج
است

و مقرون با دست و الا فضیلت او بر سائر کمالات معدنی و نباتی

و حیوانی تحقیق نمیشد و تفاوت او در میان اینها از ان قبیل بود

که تفاوت بعضی انواع اینها را بر بعضی بود مثلاً تفاوت لعل از رنگ و

نخل از بید و فوس از حمار و پیر طاهر است که فرقی میان انسان و سائر

اجسام محسوسه نه ازین قبیل است پس اقبیا را اولاً محاله بواسطه جوهری که

که با او مقرون و نامحسوس باشد و آن نفس انسانی است که نفس ناطقه

در عرف حکمت و روح نربان شریعت عبارت از انست فقط است

بیان وجو و نفس ناطقه و چون دانستی که نفس ناطقه همان نفس انسانی است
 پس اکنون ثبوت و وجو و احوال محتاج نیست بدلیلی بلکه ظاهرترین اثبات است
 که بران دلیل انجمن تواند چه نفس ناطقه ذات حقیقت شخص انسان است
 و واضح ترین چیز باز و هر انسان عاقل ذات خود و شس و خود
 خود او است چنانکه خفته و بیدار و مست و هوشیار از ان عاقل نیست
 و نمیتواند شد که برستی خود کسی خود و دلیلی برانگیز و چه دلیل واسطه شود
 تا تبدیل را بدلول رساند و اینجا لازم آید که خود را بخود رساند
 و ذلک باطل فاعل فصل دوم و تعریف نفس ناطقه
 که آنرا نفس انسانی نیز گویند محققین فن تعریف آن چنین کرده اند ^{النفس}

الانسانیة کمال اول جسم طبیعی آلی من جهة ما یدرک الامور الکلیة و الجزیة
 المجردة و تفعل الافعال الفکرية و الحدیثیة یعنی نفس انسانی بحال اول است

برای جسم طبیعی چنان کمال اول که ذواته یعنی صدور افعال از آن کمال
 بواسطه آلات بدنیه باشد از جهت آنکه او را کم میکند امور کلیه و جزئیات
 مجروده را و بفعل می آید و افعال فکر و حدس را و نیز بایان تفصیلی بعضی از
 تعریف و فوائد قیو و لو ایجازاً بحکم ما لایدرک کلمه لایدرک کلمه ضروری
 پس بدانکه کمال اول در تعریف مذکور بمنزله جنس است و مراد از کمال
 اول چیزی است که اتمام نوع فی ذاته بدان چیز باشد بنصورت که
 سبب قریب جهت تحقق نوع و جزا خیر بود و آنچه بمنزله جزا خیر باشد نفس
 برای بدن انسانی از قبیل صورت ثانیه است و بقید اول کمال ثانیه
 مانند علم و قدرت خارج شد چه آن از توابع کمال اول باشد و بقید
 کمالات مجردات مانند عقول و غیره و بقید طبیعی صورتهای جسم صناعی
 مانند صورتهای گرسی و سریری و بقید آلی صور عناصر و صور معدنیه چه صدور

افعال از آنها با دوات و آلات نیست و هم بنا بر شهو نفس فَلَکِ
 نیز از همین قید خارج شد چه مذہب اکثرین آنست که سماویات هم
 کار با آلات نکنند و باید دانست که در ترکیب نحوی لفظ آلی اختلاف است
 صفت کمال گویند و مرفوع خوانند و صفت جسم گویند و مجرور خوانند
 و صورت ثانیه اقرب بصواب بود و بعد م الفصل بن الصفة والموصوف
 و بعد و تقدیر مراد از آلی نیست که جسم صاحب اجزائی متخالفه است
 بلکه مراد اینست که جسم صاحب قوای مختلفه است چه مقام خود ثابت
 که آلات افعال نفس قوی باشند بالذات و بواسطه قوی اعضائی
 جسم طبیعی و اینجا مقابل است بحسب صنایع تعلیمی هر دو تا ضرورت نیفتد
 برای اخراج تعلیمی بقید دیگر و بعضی طبیعی را مرفوع بدخیمه خوانند که صفت کمال
 گویند یعنی کمال اول چنان کمال اول که طبیعی است نه صنایع حیوانات

یعنی اگر کسی گفته که جسم طبیعی
 است که صنایع را نمایند
 البته برای اخراج
 تعلیمی قیدی دیگر را بد
 سرنی بود

مانند کمال جسم کرسی و سریر و اوکاره آشیانه‌های طیور مگر در نیصورت
 مناسب چنان می‌نمود که گفته میشد کمال قول طبعی جسم الی قائل و تا اینجا
 تعریف شامل ست نفوس ثلثه یعنی نفس نباتی و حیوانی و انسانی
 و از قید جهته و حیثیت خارج میشود و نفس نباتی و حیوانی و نباتی قول آنها که
 کواکب تدویر را بمنزله آلات و اعضا جهته نفس مدیون فلک کلی
 قرار داده اند نفوس فلیکه از قید آلی چنانکه بالا بنابر مذکور است
 ذکر یافته خارج نشود بلکه از قید و فعل الافعال الفکریه و الحدسیه خارج توانند

فتم التعریف و بیان اجزائه و فوائد قیود و جمعا و منعاً علی سبیل الاجمال
 ما خود امن الاسفار الطوال و بیان اینکه مدرک امور کلیه و جزئیه و مصدر
 افعال فکریه و حدسیه چگونه است بعد از این در فصول آتی به مقام خود
 واضح خواهد شد اکنون نظر کردنی و دانستنی است که آن کمال قول که آنرا

نفس ناطقه نام گذاشته اند حقیقت و صفت آن چیست پس معلوم شود که آن
جوهر است بسیط جسم و جسمانی نیست و متخیر بحیز و مکان و قابل شمار و ^{شماره}
و مغایرت با حواس جسمانی و محسوس بن کی از حواس نگردد و مدبر بالذات

و تصرف بالذات است و متعلق بالبدن تعلق العاشق بالمعشوق عشقا

جلیلا لا یشکل العاشق بسببه من مفارقه معشوقه ما است مصاحبه ممکنه

الاثری انها تحسنه ولا تکره مع طول الصحبه و تکره مفارقه بدانکه مباحث

تحقیقی و بیان تفصیلی این مقام آنچه متعلق است بدانشن معنی جوهریه و بساطت

و عدم تخیر و مغایرت حواس و ادراک بالذات و تصرف بالذات

و دیگر چیزهایی که در بیان حقیقت نفس ذکر یافته نه چنانست که

درین وجوه در گنج دفاتر اقسام باندازد حاجت باجمال غیر

اکفایت مینماید از تلخیص بیانات محقق علیه الرحمه در ترجمه کتاب الطهاره

معنی مباحث
تحقیقی و بیان

و در کتب مدونه اساتذۀ فن پس میگویم معنی جوهریت نفس را
 بیان اینکه هر موجود یا جوهریت یا عرض یعنی مستقل بنفسه باشد
 یا بالغیر و نفس ناطقه که ذات و حقیقت انسانست عرض نمیتواند
 چه عرض محمول و مقبول چیزی دیگر بود که مستقل بذاته باشد تا حال
 عرض بود و نفس ناطقه چنینست بلکه خود حامل صور معقوله و قابل معانی
 درکات است و پیوسته صور و معانی درو تشتمل میشود و هم زائل میگردد
 و این خاصیت منافی عرضست پس لامحاله جوهر باشد و بسیط بدیهه
 است که قابل تجزیه نباشد چه هر چه قابل تجزیه بود مرکب باشد و آن مرکبست
 بدین دلیل که نفس قصور معنی واحد میکند و بوحدهت و سلب حدت حکم کند
 اگر قابل تجزیه میبود تجزیه واحد بهر بان اینکه انقسام محل را انقسام
 حال ضروری است لازم می آید و تجزیه معنی واحد محال است

بیان معنی
 جوهریت نفس ناطقه

نفس
 بین سبب است

پس ترکیب نفس هم باطل باشد و همین است معنی بساطت فاعل
 جسم جسمانی نبودنش را بیان نیست که هر چه جسم قابل
 تجزیه است بدلائی که در ابطال جز لا تجزیه بقام خود ثابت شدن
 و قابل تجزیه مرکب است و بساطت و عدم ترکیب نفس ثابت شود
 پس جسم نتواند شد و جسمانی که مقبول و محمول اوست هم مرکب
 چه انقسام محل سبب انقسام حال است پس نفس ناطقه جسمانی هم نتواند
 و ایضا دلیل دیگر واضح بریندها آنکه هر جسم و جسمانی قابل صور بدو
 زوال صورتی نگردد و جسمی که صورت مربع دارد تا تسبیح از و زایل نشود
 صورت تثلیث نه پذیرد و حال نفس خلاف آنست چه صور متضاده
 معقوله و محسوسه را یکی بعد دیگری قبول نماید بدون آنکه صورت سابق
 از قبول لاحق متغیر و زایل گردد و اول دلیل بریندها آنکه قوای جسمانی

جسمانی
 و نفس ناطقه
 بدون نفس

باوراکات جسمانی و ملائیس لذت برنی باشد چون میل باصره باوراک
 صورنیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین قوت شهوی را میل
 بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی را شوق در وصول کمال تغلب
 بهر کیف قوای جسمانی از ادراک مرادات خویش مدیانبند و کامل تر شوند و
 نفس از غلبه اشغال اینمعانی و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر شود
 ازینجاست که نفس را چند آنکه محارست و عادت باوراک لذات
 شهوی باشد و رتربود از رای های صحیح و معقول و از اشتیاق و رغبت
 و رامور معارف الهیه ننیدیش و چون تجنب و تحریر از لذات
 شهوی گزیند شوق او بلا خطه علویات بفرزاید و البسته بطلب امور
 شریف و باقی اشتغال نماید پس این اوضح دلیل است که نفس جسم و جسمانی
 نیست چه هر چیز از جنس خویش قوی و از ضد خود ضعیف گردد و نفس

از استیلاي جسمانيات ضعيف شود و با جتناب و دوری از آن قوت يابد
 اما بيان آنکه متخیر بجزو مکان و قابل اشاره حسی نباشد پس چون جسم و جسماني
 نیست و آنرا ثابت کردیم پس البته متعلق بکمال و متخیر بجزو نتواند شد
 و نه لایق اشاره حسی تواند بود و بیان اینکه غیرست از حواس جسمانی
 و محسوس بحواس دو چنانست که هر حسی جز محسوس خود را در ادراک
 نمکند و نه ادراک آلت احساس خود کند چنانکه بصیر خیر از درکات
 بصری مطلع نشود و وسیع برون از او از یاد و دنیا بدو غلط
 که در ادراک افتد بدان قسبه نشود و چنانکه چشم و رختانی را
 که برکنار آب نگوئیم سبب نگوئیم ری از امر گزینا صوره
 و دنیا بدو آفتاب را که است و صد برابر زمین است بقدر جوی دیده ازین
 تفاوت فاحش آگاه نشود و همچنین است حال بصیر قوی دیگر حواس در درگاه

بیان عدم
تخیر نفس با حقیقه

و بیان
تخیر نفس با حقیقه

غلطهای بسیار نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه در آن کند
 و بداند که این آواز فلان مبصر است و این مبصر را نه آن آواز باشد
 و ظاهر است که این حکمرانی نفس از حس مانع نشود چه خود آن
 حس را این علم حاصل نبوده است پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر
 حواس جسمانی است و شریف تر و رادراک و کامل تر از آن که اسباب
 و علل اغلاط حواس جسمانی را استنباط کند و میان حق و باطل از ادراکات
 آنها تمیز سازد پس تصدیق بعضی نماید و تکذیب بعضی و تبیین این که مدرک
 بالذات است و متصرف بالآلات پس توضیح و تفصیل آن بعنوان
 بیانی که در کتب نظریه بدون شده و دقیق تر است و مآدینجا عبارتی
 و عنوانی که شاید اقرب ب مفهوم عام باشد ذکر میکنم و میگویم که مدرک بدون
 نفس بالذات و متصرف بودن بالآلات بدلیل آنست که نفس خود را میداند

بیان ادراکات
 نفس ناطقه

و میداند که خود را میداند اگر این دانستن او توسط آلات میبود پس

میبايست که آله متوسط ميشد و رميان او و ذات او و اين باطل است

زيرا که در توسط آله تغاير مدرک و مدرک ضروری است و آن در اینجا

منفق و چه هر شی بذات خود متحد باشد پس واضح شد که نفس مدرک بالذات^{نفس}

تا اینجا تلخیص دلیل محقق تمام رسیده و غالباً بنا بر وضاحت و نحو کافی باشد

الکون واضح باد که علم نفس بذات خود از باب علم حضوری است

پس در تصور عالم و علم و معلوم هر سه متشبه تواند بود و چه در علم حضور

علم عین معلوم باشد و در علم نفس بذات خودش معلوم عین عالم و مغاير

این هر سه با هم بالا اعتبار باشند چه ذات نفس باین اعتبار که ذاتیت

که منکشف است بر او چیزی که او عین ذات خودش باشد عالم است و باین

اعتبار که او منکشف است بر چیزی که او عین خود باشد معلوم است و باین اعتبار

بیان علم حضور
نفس

که بخود منکشف است علم است چه علم صورت شئی باشد که آن شئی بآن صورت
 منکشف شود نزد عالم پس هرگاه ذات شئی بخود منکشف باشد نه بصورت ذات
 او کار صورت کند و چنانکه صورت شئی علم باوست ذات این شئی
 نیز علم بذات خود باشد لفظ آنا فاضل هر دو می این فرق اعتباری هم در علم
 حضوری مقبول نداشته و مانع سوزیها که بدقت منکر و نظر بکار برده
 نه لایق آنست که در اینجا بمعرض اعلام در آید پس سدل ثوبی شئی
 از آن بنمایم و به اصل بیان اشیا ضروریه در معرفت حقیقت نفس میپردازیم
 پس بیان اینکه تصرف نفس بتوسط آلات است ظاهر است چه احسا
 سنجواس کند و تحریک بعضی آلات و اعصاب و تفصیل این بیان بطبعی متفرقا
 اما آنکه محسوس نیست یکی از حواس پس از جهت آنکه حواس جز اجسام را
 یا جسمانیات را ادراک ننمایند که در نفس محسوس است نه جسمانی پس محسوس

بیان تصرف
 نفس بالآلات
 بیان محسوس
 نفس
 بکواس

بیان
تعلق
بدن

نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس ناطقه که تشخیص و اینجا
استنباط القاطعه نموده شد از اقوال محققین آما بیان تعلق نفس با بدن مانند
تعلق عاشق معشوق بعشق حبلی و فطری آنکه واضح باد که سبب چنین تعلق
با بدن اینست که کمالات و لذات نفسانی حسی و غیر حسی و عظیمترین و قویست
بر تعلق بدن چه نفس در مبداء فطرت خالی باشد از علوم و قابل باشد تحصیل آن

بواسطه آلات و قوای بدنیه کما قال الله تعالی و الله اخرجکم من بطون

امها تکلم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الا ففده پس نفس
تعلق می گیرد و اولاً بروح حیوانی و آن جسم لطیف بنجاری است که برینجه ^{نشود}

از قلب تکوین یا بداز لطف اجزائی اغذیه پس فیضان پذیرد و از نفس

بر روح قوی که سر بیان نماید مانند سر بیان روح بسوی اجزائی بدن و اعما

آن پس برمی انگیزد این قوت و بر عضو از اعضای بدن ظاهره و باطنه

قوت‌های که لایق این عضو باشد و کمال می‌یابد ازین قوت‌های برانگیخته شد
 منفعت‌های نفس و کل ذلک بارادۀ اعلم الحکیم انتهی ترجمه عبارت‌الکشاف
 پس از اینجا ظاهر شود و تعلق نفس با بدن مانند تعلق عاشق بعشق فطری
 چه تعلق مذکور هرگاه سبب حصول هرگونه لذت و کمال نفسانی باشد
 فراق و دوری آن البته باعث اندوه و حرمانی گردد **فصل ششم**
 در بیان قرب و اتحا و نفس با جسم مادی با وجود
 تجرد و سر آن بدانکه نزد محققین بوضوح پیوسته که در بدن
 با وجود کثرت قوی و آلات ادراک مدبر کی نیست مگر نفس هر که
 تامل نماید و رجوع بوجدان خود کند یقین داند که مدبر حاکم و رولایت
 بدن همان یکی است حتی که نزاع و معارضه که در میان قوای شهوت
 و غضب و عقل و اندیشه‌های مختلف بینند حاکم و رافع نزاع و خصومت

خصوصیت میان آنها نه بنید مگر یکی را و آن یکی همان را و اند که خود نمی در
 بآن و اند و اشاره بلفظ انا بسوی وی کند و همچنین نزد محققین ثابت شد
 که لذت و الم راجع اند به ادراک چه لذت نیست مگر ادراک امری که ملام
 باشد و الم نیست مگر ادراک امری که منافرد و موزی بود و دلیل برین آنکه
 اگر کسی استعمال مستلذ کند و یا موزی و منافری با و برود و او غافل
 باشد و مشغول فکری و اندیشه دیگر بود اصلا از آن لذت لذت نبرد
 از موزی اذیت نه کشد پس هرگاه در بدن نباشد مگر نفس
 و لذت و الم نباشد مگر ادراک لذت و منافری مستلذ و متالم نباشد
 مگر نفس هر چند لذت و الم جسمانی نفیست یا ضرری که حاصل شود
 در بدن مثلاً یکی از مولات جسمانی تفرق اتصال است و تفرق اتصال
 واقع نشود مگر در بدن حال آنکه الم آنرا کشد مگر نفس چنان تصور کند که

چیزی از وجود ایشان نشی در او فرو میرود مجمل از حمت و اندای آن
 در مگر نفس و مودی نباشد مگر در بدن و سبب رسیدن اندای وی
 بنفس آن باشد که نفس در اک مودی که در بدن است نماید و خود متاوی شود
 حال آنکه متاوی نباشد مگر چیزی که اذیت در او باشد و انهمی اعنی
 متاوی شدن نفس با اذیت بدن مجاز نیست بلکه در حقیقت و در واقع
 نفس متاویست پس این تواند بود مگر بسبب اتحادی میان نفس
 و بدست مانند اتحادی که میان صورت ماده با شئین نفس فی الحقیقه با وجود
 تخر و صورت بدن باشد اما صورتی که قائم نیست با ماده بدن ماده نفس است
 باین معنی پس غایت مناسبت و نهایت قرب ثابت شد میان نفس و بدن مانند
 مناسبتی و قربی که میان ماده و صورت است و مثالی که مناسب نفس و بدن باشد
 و رغایت بعد از وجهی و غایت قرب از وجهی و میان خبریات محسوسه

قشر و لب تواند بود چه با کمال سابقتی که میان قشر و لب واقع کمال مناسبت
 نیز واقع است چه گویند قشر قشر این لب است و لب لب این قشر و هیچ چیز از قشر
 نزدیکتر نیست بلب از لب بقشر مثال دیگر لب با دهنیتی که در لب است
 چه دهن لطیف لبست و لب کثیف دهن و هم چنین گویند نفس لطیف بدست
 و بدن کثیف نفس اما با وجود مناسبت میان مثال و مثل توهم نکنی که
 نفس در بدن چون دهن باشد و در لب چه دانستی که نفس مجرد است و قائم
 به بدن نیست و مجاور و متعارف بدن نیز نیست بمقارنت و مجاورتی که
 در میان اجسام و جسمانیات است لب مثال اینکه نفس و بدن با آنکه
 یکی مجرد است و دیگری مادی با هم چندان قرب مناسبت دارند که هیچ
 موجودی از موجودات روحانی با وجود مشارکت با نفس در روحانیت
 چنان مناسبتی و قربی با نفس ندارد و مراد روحانیات است که

که در سلسله علل نفس واقع نباشد چه مناسبت علت با معلول برابر نیست
 نفس است باین یا زیاده بر آن و هم چنین هیچ موجودی از موجودات
 جسمانی چنان قرب مناسبتی ندارد باین که نفس باین دارد و سرش نیست
 که طبقات موجودات بهم متصل باشند چه در هر طبقه از موجودات کامل و
 ناقص و شریف و خسیس یافت میشود و خسیس طبقه که بالاتر باشد با
 شریف طبقه که ادنی بود پیوسته باشد مثلاً در میان روحانیات
 طبقه عقل بالاتر از طبقه نفس است و اشرف افراد نفس پیوسته است
 با دون افراد عقل و در مرکبات معدنیات ادون طبقات موالیه ثلثه
 و حیوان اشرف آن و نبات متوسط و جنس معدن بجنس نبات در
 مرجان پیوسته است چه اخس افراد نبات رستن و نمو کردن قبول کند
 و مرجان نیز قبول آن کند و جنس نبات بجنس حیوان در نخل پیوسته است چه
 اخس

سر مناسبت
 و در نفس
 باین و بعضی
 طبقات پیوسته
 با بعضی

هیولانی و مرتبه طبیعت بدن انسانی یکی باشد و مرتبه وجود پس همچنانکه
 طبیعت جسمی صورت نوعیه بدن جنین بود پیش از دیدن روح بعد از
 دیدن روح نیز همین روح و میده شده که عقل هیولانی عبارت از است
 صورت نوعیه بدن باشد پس نفس ناطقه صورت نوعیه بدن باشد با وجود
 تبحر و استبعادی درین نباشد و جمعی از علما بنا بر صعوبت فهم این مسئله
 و توهم امتناع صورت بودن مجرد مراد بر این رفته اند که نفس ناطقه صورت
 نوعیه بدن نیست بلکه مجرد علت صورت بدست یعنی از نفس ناطقه
 فائض شود و صورت نوعیه بدن چون فیضان قوی بر اعضا و اندام
 مخالف تحقیق است چنانکه دانسته شد انتهی ملخصا من بیان الفاضل ^{علیه السلام}

و اینقدر بیان کافیت و رایضاح ما نحن فیه فصل رابع در بیان
 حدوث نفس ناطقه با حدوث بدن و بقای آن بعد فانی آن

بدانکه نفس ناطقه حادث میشود بحدوث بدن چنانکه مذہب ارسطوست
 فاما حکما روگیر مانند افلاطون و غیسر منع حدوث آن کرده
 قائل بقدم شده اند پس دلیل حدوث نیست که اگر موجود میبود و نفوس
 قبل وجود بدن حال آنکه نفوس متعدده و مختلفه پس اختلاف در میان آنها
 بخود مایه بود و هست یا بلوازم مایه یا بعوارض مایه و جائز نیست اختلاف
 بسبب مایه و لوازم مایه برای اینکه مایه و لوازم مایه مشترک
 در میان نفوس چه نفوس متحد بالنوع اند و اختلاف نیست مگر باختلاف
 صفات و اختلاف افرجه ابدان و مایه الاشتراک غیر مایه الاتیانست
 پس اختلاف بمایه و لوازم مایه ممکن بود چنان مشترک باشند در افراد و
 اکنون باقی ماند احتمال ثالث پس بیان ابطالش اینکه عوارض
 مفارقه لاحق نمیشود مگر بسبب قوایل و استعداد و آرزو و نیاز

برای شی فیضان نه پذیر و مگر بقابل ذلک اشی و اختلاف
استعداداته و ظاهر است که مایته لذاته استحق عوارض مفارقه
نباشد و الا لازم آید لزوم عارض پس قابل جهت نفس و عوارض نفس نباشد
مگر بدن تا وقتی که بدن موجود نشو و نفوس متعدد و مکرر و انتهی الدلیل لیکن چون
این جهت منتهی است بر بطلان تناسخ چنانکه شارح هدایه الحکمه گفته بنابر علییه بر العوض
و لامل مختصره جهت بطلان تناسخ و درین مقام ضرورت پوشیده و مانند که نقل نفس ناطقه
از بدن بعد از موت بدن دیگر انسانی نسخ باشد و بدن حیوانی دیگر غیر ناطق
منسخ و بحکم نباتی نسخ و بحکم معدنی نسخ گویند مذموب یوزا سف تناسخی و جمعی از
حکمای فارسی آنست که باب الحیات جمیع ابدان عنصریه و اول منزل جوهری
بدن انسانی است و حیث ابدان حیوانیه با تنقال نفوس انسانیه است بسوی آنها
پس حیوانی نیست سوائی انسان و بطلان این معتقد که جمعی کثیر از حکما و متفوقان اسلام

لذاته که بسبب عارضی که در بدن
نباتی است نفس متعلق
تواند تبدیل از آن شود
بطلان تناسخ
نیزه صورتها فاکه الفاضل
المعدنی باده که بجهت
علی بطلان تناسخ از آن
تقدیر و حجتی که را اختلاف
قبل ابدان التعلق بها
بمعاد و عوارض الفارقه الحاکما
لای الهیه ۱۲

و لایلی که بر ابطال نقل مطلق دارند سه دلیل از آن که از بر این قطعیه
 و اسکات و افحام قایلین به نقل نفس ناطقه کافی و بسند است در نجایه بطلان
 و وضاحت تمام مرقوم میگردد و اول دلیل آنکه سابقاً دانستی که نفس منزه بصورت
 نوعیه بدن است تشخص شخص بصورت نوعیه باشد پس ما دام که صورت نوعیه
 تشخصه باقی است تشخص برقرار است و چون این را دانستی پس گوئیم اگر
 نفس زید مثلاً که صورت نوعیه زید است منتقل شود بدین عمر یا بدین حیوان
 دیگر یا غیر آن لازم آید که تشخص عمر بعینه تشخص منتقل شده فیه النفس باشد
 و بطلان آن از اجلائی بدیهیات است دلیل دوم آنکه دانستی که تشخص
 مستفاد از بدست و معیشت نیست که استعداد خاصی که مردن زید را
 مثلاً در وقت فیضان روح حاصل باشد موجب این است که از بدست
 فیاض خصوص این نفس تشخصه که نفس زید است فیاض شود پس اگر

بسیار

بسیار

نفس زید منتقل شود بدین عمر و خالی از آن نیست که بدن عمر و استعداد
 این نفس زید بود و باین معنی که اگر نفس زید حاضر و مہیانی بود نفسی که فائض میشود
 بر بدن عمر و بعینہا همین نفس زید میبود و یا نہ پس اگر استعداد خصوص نفس زید
 بوده لازم آید اتحاد بدین چہ خصوصیت استفادہ از شی لا محالہ غیر خصوصیت
 استفادہ از غیر آن شی باشد و این لازم اعنی اتحاد بدین ضروری البطلان
 و ایضاً لازم آید جواز تعلق نفس واحدہ بدین در حالت واحدہ چہ لا محالہ
 جایز بود استعداد بدن عمر و ہمین استعداد خاص در وقت حیات زید
 و بطلان این نیز بدیهی است و اگر استعداد خصوص نفس زید نبود
 تعلق نفس زید بومی تخصیص بلا تخصص باشد اگر گویند حاجت بدن عمر و
 نفس ما و وجود نفس مفارقت کردہ از بدن زید کافیت در تخصیص
 جواب نیست کہ جائز است استعداد بدن عمر و ہمین استعداد

نفس زید منتقل
 می شود بدین

استعداد و روقتی که نفوس مفارقه متعدّد باشند و یا هیچ نفس مفارقت
 کرده میماند و لیل سوم بجای خود ثابت شده که ممکن تا واجب نشود
 موجود نتواند شد خواه فاعل موجب باشد خواه مختار و وجوب وجود نفس
 ناطقه با استعداد بدن تمام شود پس اگر بدن مستعد باشد برای وجود
 خصوص نفسی وجود آن نفس واجب شود و با وجود آن نفس اگر نفس
 دیگر مفارقت کرده از بدنی نیز تعلق بدین مذکور تواند گرفت لازم آید
 تعلق نفسین بدین واحد و این ضروری البطلان است چه هر شخصی بالفرض
 نداند خود را مگر صاحب کینفس و نتواند بود که نفسی که بدن مستعد او شده
 بعین نفس مفارقت کرده باشد والا لازم آید جواز استعداد بدین
 برای خصوص نفسی و این مستلزم جواز تعلق نفس واحد است بدین
 حالت واحد چنانکه مذکور شد و اگر بدن مستعد خصوص نفسی نباشد

وکیل سوم
 فاعل موجب آنکه صدور
 فعل از او با نظر او شود

وجو^د خصوص نفسی برای وی دهم چنین تعلق خصوص نفسی بوی محال^{شد}
 چه تعلق نیز امریست ممکن تا واجب نشود و وجو^د نتواند شد و بر شق اول
 این دلیل اعتراض نتوان کرد که شاید وجوب وجو^د نفسی برای بدن
 مشروط باشد بیافت نشدن نفس مفارقی چنانکه مشروط با استعداد بدن
 پس لازم نیاید تعلق نفسین بدن واحد چرا که مادر نفسی که بدن مستعد
 او باشد خصوصیت اعتبار کرده ایم و استعداد خصوص نفسی مشروط بعدم
 نفس مفارقه نتواند بود چه اگر نفس مستعد لها همین نفس مفارقه باشد چون^{بجای} جوش
 مشروط بعیش بود و اگر غیر او بود نفس مفارقه مانع وجو^د آن نتواند بود^{بالضرر}
 و وجو^د معلول مشروط بعدم چیزی که مانع از وجو^د معلول نیست نتواند بود
 تا اینجا تمام شد و دلائل ثلثه که آنرا صاحب گوهر مراد از این قطعه^{لمایه} کاشته^{مقتدر}
 مجال نظر^{سب} ما و لیکن که دلالت کند بر بطلان نقل از جهت نزول چنانکه بنا بر^{سب} یون^{سب}

یوز آسف تناسخی بالاذکر یافته است که اگر نفوس غیر بالغه بحد کمال
 پس از اتصال از بدن انسانی بتدبیر بدن حیوانی مستأشغال گیرند لازم
 آید اتصال زمان فساد بدن انسان بوقت کون بدن حیوان مستأین
 لازم بعثت عدم علاقه لزومیت که موجب اتصال زمان فساد بوقت
 کون شود بطلانش ظاهر است و بطلان لازم مستلزم بطلان لزوم اکنون
 بعضی از دلائل ابطال تناسخ که عبارت از نقل خاصست بطور دلائل اقناعیه
 بنا بر زیادت اطمینان سمت نگارش می پذیرد و دلیل اول آنکه شک نیست
 که بدن آله نفس ناطقه باشد که بدان استکمال تواند کرد و بدن جنین چون
 در کمال ضعف و قوت است و اعضا و اعصاب سخت است در او مناسبت
 او نیست مگر نفسی که مثل او باشد و در عدم استحکام و عدم فعلیت تامه
 و آن مرتبه عقل بیولانی است که بالقوه محض است از و نیاید مگر کاری از

دلائل ابطال
 نقل خاص
 دلیل اول

نیز اید نفس مفارق شده از بدن لا محاله بالفعل شده و بکار آمده و اشتغال
 آلات کرده و قوی شده پس نتواند بود که تعلق گیرد و بدن چنین داین دلیل
 اگر چه بحسب ظاهر اقناعی است بنا بر اینکه منی است بر مناسبت عدم مناسب
 اما اگر استقصا کرده شود ظاهر گردد که از برای این قطعیه است مفیدین دلیل دوم
 آنکه مدرک بودن نفس ناطقه بالذات اگر چه در حالت تعلق بدن با از سابق
 بعنوان لایق بدلائل ظاهر و ثابت شده و ارتسام معقولات استحکام ملکا
 و اخلاق بذات نفس متحقق باشد گوئیم من موازات آلات بود پس لازم آید
 که نفس منتقل شده معقولات متسببه سابقه و اخلاق و ملکات حاصله قرون
 بیاد داشته باشد چه محل تذکر که جوهر نفس است بجائی خود باقیست و حال آنکه
 چنان نیست و لازم باطل است فاللزم کذلک دلیل سوم اینکه اگر تناسخ
 را قائل شویم لازم آید که ابدان ها که بر عدد ابدان حادثه زیاده نشوند و چنان

دلیل دوم

دلیل سوم

چنان نیست چه بسیار شده میکنم که در و بانی عام بکبار و الوف
 و مائت الوف بدان هلاک شوند که بر آن در زمان طولی و بسیار حاد نشوند
 پس با نفوس متعلقه بدان ها که معطل باشند یا بیک بدن حادث نفوس گشته
 مدبره تعلق پذیرند و لا سبیل الی احد الشقیین كما هو الاظهر اینست و لای گانه
 اقناعیه بر طردن تناسخ غشیق الکلام لازالة الاو باهم صاحب
 مجمع البحرین در ذیل ترجمه روح بعد نقل حدیث ارواح المؤمنین فی روضه
 کهنه الاجساد فی الجنة و حدیث ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة
 من الجنة تسأل و تتعارف و حدیث ان الارواح فی حجرات الجنة یا کون
 من طعامها و یشربون ^{بالباء فی نام} من شرابها و حدیث اذا قبضه الله الیه صیر تلك الارواح
 فی قالب کقالبه فی الدنیا فیا کلون و یشربون فاذا اقدم علیه القادوم عرفوه
 التي كانت فی الدنیا مندرج سیفر ما ید که بعض فاضل را توهم است که این جمیع احادیث

واروه و منقول که متعلق ارواح بعد خراب بدن باشی و آخر دلائل دارد و قول
 به تناسخ مثبت نیست و لیس لک بشی و ان هذا الاوتم چه عامه ملین بر بطلان
 تناسخی که اتفاق از ندان تعلق روح است بعد خراب بدن با بدن غصه بر آخر
 در تشار و نیوئی نیکه از احادیث مسطوره ثابت میشود تعلق روح است با جسم ^{مثالی}
 آخر تا زمان بر رخ و قیام قیامت گهری چه در آنوقت خود خواهد نمود ارواح خالیه
 با بدن اولی خود و فلسفه بدلت تناسخ انتمی جمعه فائده ضار حقائق مظاہر باب بصیرت
 او را ک صافی و ریابند که اثبات حدوث نفس مع حدوث بدن با قائمه برهان ^{فلسفه}
 بعد ابطال تناسخ بدلائل قطعی و بوجه مقنع تمام شد اکنون کلام در مسلک حکیمان
 شریعت باشند مطرح نظر است پس واضح باد که بتبع بیشتر اخبار و آثار خلق ارواح که
 بذهب تحقیق نفس ناطقه است قبل خلق اجساد ثابت و لایح میگردد و از آنجمله حدیث
 خلق الله الارواح قبل الاجساد و بالغی عام است اگر چه آنرا از اخبار احادیث و شمرده اند

وحدیث الناس معادن كعادون لذیبت الفضة و حدیث الارواح جنود

مجنونة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف و همچنین است ترا حادوث
و دیگر خبریست خلق ارواح انبیا علیهم السلام و لاله دار و آرا نیجاست که صاحب کشف

الاصطلاحات و کتابیست نقلی عن بعض المحققین و ترجمه روح می گوید و بی عمدنا
حادثه

لان كل ممكن حادث لاكن قبل الاجساد لقوله خلق الله الارواح قبل الاجساد

ما فی عام اما عند ارسطو فانه حادث مع حدوث الابدان انتهى من فصل فی فصل

و مجمع علیه و مذمتیست بر تمامه طویون از اهل اسلام اینست که نفس ناطقه مخلوق حادث

است قدیم زمانی هم نیست که آن جزوات باری تعالی نباشد چنانکه بعضی

اساطین متقدمین فلاسفه گمان کرده اند فاما اختلاف است درین که حدوث

مع حدوث الابدان است یا قبل پس بعضی را ذهاب باین است که حادث مع الابدان

و تمسک بایشان آیه انا انشانا خلقا آخر و حدیث خلق الارواح را خبر واحد و ایم

معارضند و اما مکمل ملک شان نیست که حادث بالتقدم است
 گویند مراد و رای مذکور و از انشاء نفس حدوث تعلق نفس است نه حدوث
 ذات نفس پس آیه موصوفه معارض نباشد در تصور برای هر دو مذکور
 یک قسم رجمان بحر حقی حاصل است که متفاوت میشود بدان یکی مردگیری
 فافهم و تفکر و خدا داشت و آخر ما حقت استقصا الکلام لتقیط
 از آنجا که حدیث مشهوره بحديث ذر و بی تشدید الرار غلته صغیر
 نکاو ان لایری من صغر حشبه بظاہر دلالت دارد بر سبق خلق ارواح پس اینجا
 که بحديث مذکور و آیه متعلق است ان شاء الله در نیت مقام بعنوان تفصیلی
 و قاتی آن امری فرا ترک نماید درج این و جزو میشود بدانکه نظام نیشاپوری
 در ذیل آیه واذ اخذ ربک الایم بعدیل و قال بسیار و نقل قول مفسرین
 و تفسیرین بآیه حدیث ذر از طرق عدیده و اسانید مختلفه که بجای خود

بیان نظام نیشاپوری

عما قریب خواهد آمد مرقوم نمود و که بعضی علما را قول در آیه مذکوره اینست
 که ارواح بشری قبل بدان موجود بوده اند و اقربا بر وجود اله از لوازم ذات و حقایق ارواح
 است این علم محتاج بکسب و طلب نیست همین مراد است باخذ میثاق لاکن بعد
 تعلق بآبادان اشتغال بتدبیر و تصرف نشغل عن معلومها و بیشتر یاد دادن
 یاد می آرد و بیشتر یاد هم نمی آرد و فتح الدین رازی و تفسیر کبیر بعد ذکر مقوله
 مسطور تا بیان عدم احتیاج ارواح بکسب و طلب تحصیل علم مسطور سیگوید ^{البحث}

بیان علامه رازی

از انیکشف تمام الانکشاف بابحاث عقلیه غامضیه لا مکن ذکر با فی هذا الكتاب
 و ملاصدرا الدین شیرازی و شرح کافی کلینی و رد فیل حدیث سابع از باب شش
 کرسی من کتاب التوحید بحین بیان شایسته عنوان جفت قلم فرموده که انجم حضرت
 اباعبدالله علیه السلام میفرماید قال لی قد تعالیا بنی آدم اقرؤ الله بالربیة شایسته
 بمفاوئد و تعاد قرآن مجید و اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم و تهیم و اشد هم علی انفسهم
 الی الخ

بیان ملاصدرا
 شرح کافی کلینی

و اختلاف نموده اند اهل تفسیر و آیه مسطور و کیفیت اخذ و سوال اشهاد
از ذریت آدم و اقرار نمودن اینها بر بوبیت خالق اجل اکرم و ربنا و منقول
در نیابت و قول است قول اول مذکور باب حدیث من خبرت منک می بیند اینها
آیه موصوفه را با حدیث مشهوره بحدیث ذر و نقل کرده اند از اباسانید مختلفه
و عبارات متفاوته از انجمله روایت شده است از مسلم بن یسار الجنبی بدین عبارت
سئل رسول الله عن هذه الآية فقال ان الله سبحانه تعالى خلق آدم ثم مسح ظهره

قول اول و تفسیر
و اذ اخلق

و استخرج ذریته فقال خلقت هؤلاء للجنة و عمل اهل الجنة ليعملون و خلقت هؤلاء للنار
و عمل اهل النار ليعملون فقال رجل ففهم العمل یا رسول الله فقال رسول الله
ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل اهل الجنة فیدخله
الجنة و اذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل اهل النار
اهل النار فیدخله النار و روایت شده است از ابی هریره باسناده کافی کتب الحدیث

قول
فهم العمل
یعنی
پس
پس
پس

انه قال رسول الله لما خلق الله آدم مسح ظهره فسقط من ظهره كل نسمة من ذرية

الى يوم القيامة وروایت نمود و انما فقال انه قال ابن مسعود صفحه ظهر آدم اليمنى

فخرج منه ذرية بغير كهيئة الذر يتحرك ثم مسح صفحه ظهر اليسرى فخرج منه ذرية

سواء كهيته الذر فقال يا آدم هؤلاء ذريتك ثم قال استبركتم قالوا بل

للبيض هؤلاء للجنة ولأبالي وهم اصحاب اليمن وقال للسود هؤلاء للنار ولا ابا

وهم اصحاب الشمال اصحاب المشيمة ثم اعادوه جميعا في صلب آدم فاهل القبور محبسون

يخرج اهل المشاق كلهم من صلب الرجال وراحم النساء وقال تعاقبن القطن العبد

وما وجدنا الاثر من عهد و فخر الدين رازى و تفسير كبير بعد نقل من حديث

مسطورة از ابن عباس هم نقل کرده انه ابصر آدم في ذريته قوما لهم نور فقال

رب من هم الى اخر الحديث که متضمن است برخشیدن آدم چهل سال

از عمر خود و بد او و عليه السلام و رفته اند بسوى اين قول که شرفا مى فرستند

از عمر خود و بد او و عليه السلام و رفته اند بسوى اين قول که شرفا مى فرستند

سبب سعد بن جبیر و خجاک و عکرمه و کلبی و تفسیر کرده اند آیه مذکوره بر طبق مفاد احادیث
 مسطوره مگر معتزله تجویز نکنند تفسیر آیه مذکوره بدین اخبار و برای آنها وجهی است که
 پیش خود برین میباشند حجه اولی اینکه قول و تعارض ظهور هم شک نیست که بدل
 لقوله تعالی من بی آدم پس معنی چنین باشد و از اخذ ربک من ظهور بی آدم و بنا
 این اخذ ذریت از ظهر آدم راست نمی آید حجت ثانیه اگر اخراج ذریت از ظهر آدم مراد
 میبودی گفت من ظهور هم بلکه میگفت من ظهور چه برای آدم نبود مگر ظهر واحد و چنان
 بجای من ذریت هم من ذریت می گفت حجت ثالثه اینکه حکایت می کنند از تعالی از ذریت
 انهم قالوا اما اشرک ابار نام من قبل و این کلام لایق با ولاد آدم نیست چه آدم
 علیه السلام نه چنین بوده است حجت رابعه اینکه اخذ منشا ق واقع نمیشود مگر از عا
 و هو شیاء و اگر ذر مذکور در ان عین عاقل و فاهم بود پس می بایست
 که در وقت هم یاد آورند باینکه منشا ق از مایان گرفته شده قبل دخول

من حیثه

حجت اولی

حجت دوم

حجت سوم

حجت رابعه

و خول رین عالم چه نسا عاقل قتی که بواقع با نیکه مهیمه عظیمه مبتلا میشود و سیان
از ان بجلی نگرود و نتواند شد که قلیل و کثیر از ان هیچ بخاطر نماند و هم از این دلیل
چون استدلال میکنیم بر د قول تسخیر و اعتماد مینمایم بر ان در منع قول مذکور پس منع این قول
هم از ان لازم و الا فلا فرق بین این قول و قول دیگر حجت خامسه اینکه عدد جمله مخلوق از بشر
نمایم قیامت عدد عظیم و بسیار اند پس مجموع حاصل ازین ذرات بان مقدار
نخواهند رسید که صلب آدم گنجایش آن نداشته باشد حجت شادسه اینکه بنیه شرط است بر
حصول حیات و الاجازت میو که هر ذره از ذرات عاقل و فاهم باشند فتح البنا
بجواز این مقال مؤدی بهمهالات است و در حینی که ثابت شد که بنیه شرط حیات
پس این ذرات عاقل و فاهم نتوانند شد تا مقداری حاصل نشود برای اینها
بنیه و حجم و دم و امثال ذلک پس مجموع این اشخاص که بوجود آمدند از ابتدای
عرصه دنیا با آنها کافی نشد تا یکی بعد دیگر خلق شد چگونه در صلب آدم دفعتاً واحده

نقص در بیان ذرات

حجت خامسه

حجت شادسه

یافته شدند حجت سابعه اینکه اخذ میثاق و وقوع آن یا حجت بر ذریه آدم در آن
وقت بوده است یا نزدیک وجودشان و در وار و نیا حجت شده است اول
باطل بالا جماع است و ثانی نیز همچنان چه ان عهد مذکور به بیان دارند و فائده
از حجت نیست که محتج علیه بیان آن کرده باشند پس تمسک آن جهت ایمان اینها
چگونه کافی تواند شد حجت ثامنیه اینکه چون کعبی گفته است که حال بن ذر نبوده است
در فهم و علم اعلی از حال صبیان پس وقتی که توجیه تکلیف بر صبیان درست نشد چگونه
درست شد باین رات حجت ناسمه اینکه این ذر در آنوقت بالغ کامل بوده اند و
پس فرق نیست در میان آن حالت میثاق و این حالت ارویا و اگر گویند تکلیف
درین وار بوجه آن میثاق پس آن میثاق هم تکلیفی بود پس میبایست که بجهت آن
میثاق یک میثاق دیگر گرفته میشد و شیخ فیه بکذا و اگر چنین نیست پس
مستنع میشود تکلیف و توجیه خطاب بر آنها البته العاشره قال بعد

فلینظر الانسان مِمَّ خُلِقَ خلق من ما روافق اگر این رات عقلا را همین بود
 پس موجود هم بوده اند پیش این روافق چه معنی انسانیت مگر که فاسم پس مخلوق نشینند
 از ما روافق و این رو صریح است نبض قرآن انتهی فقلک عشرة کامله مخفی نماند
 که ملا صد الدین شیرازی در شرح کافی نقل همین وجه معتزله کفایت فرموده
 مگر فخر الدین رازی تفسیر کبیر و حجت دیگر از حج مانع معتزله و اینجا ایراد نموده هر چند
 بتفاوت سیره قریب کج مسطوره میتواند شد فاما راقم بضایع و علامه رازی نقلش
 هم بنمایم الحادیه عشره و آن نیکه این رات برآمده از ظهور نبی آدم یا عدیل این گروه
 موجود و مخلوقه ناس بوده اند یا غیر و ثانی باطل است باجماع باقی ماند اول
 پس میگویم یا آنها باقی بودند یا عقلا و درین وقت بودن لطفه و علقه و مضغه
 یا نبیه و نه فاسم و عاقل و نبی وقت ما اول سید بنیه عقل باطل است ثانی تقضی آنست که
 گفته شود انسان با حیات چهار مرتبه حاصل شد اول وقت میثاق ثانی رو

حقه جاویده

ثالث در قبر و اربع در قیامت و حاصل شد موت سه مرتبه موتی بعد حیات حاصله در دنیا

و موتی در دار دنیا بعد حیات دنیوی و موتی در قبر بعد احیاءت سوال نمگیرند و

این عد و مخالف عدد مصرحه کلام باری است غراسمه حیات قال بنا اثنتان اثنتین و حیات

اثنتین الحجة الثانیة عشر انیکه اگر قول باین در صحیح است هر آینه همین در انسان

خواهد بود چه همین در مکلف مخاطب ثواب و معاقبت است و همان انسان است

و این باطل است چه این در مخلوق از نطفه و علقه نبوده اند و کتب قبل است

انسان مخلوق از نطفه باشد و هو قوله تعالی لا تقاتل الانسان باکفره من ای شیئی خلقه

من نطفه خلقه من آنحلیه و ازوه حجت است که تضعیف میکند قول او را که معتقد

مفسرین متقدمین و مذاهب مختار را در باب حدیث و اثر است بعد نقل حجج مسطور

ملا صد الدین فرماید که اکثر این حجج از آن قبیل است که مخطوط میشود و بطور منقوشه صحاح

عقول فکریه و آثار مشهوره را در باب بحث و نزاع که بمنع حجب و غواشی بهره دارند و استصحاب

فمن
جمع ثانیه و ثلثه

قبلی ندارند قول ثانی قول اصحابی و ارباب معقولات است و آن نیست که او تعالی شانه
 اخراج فرشته نمود و آن اولاد انداز اصدلاب با معنی اخراج آنکه آنها چنین که نقطه بود
 خراج نمود و آنها را بسوی ارحام امهات و گردانید آنها علقه و بعد آن مضغه تا آنکه
 گردانید بشیر اسویا و خلقتا کلا پس گواه آورد و آنها را از نفسها آنها بخیرگیه برگردانده
 و آنها را ذوات و حدانیت و عجائب و غرائب صنعت پس با شهاد اوله ساطعه که
 نفس آنها ترکیب بان یافته بود و گویا آنها گویا شدند و بنطبق مجازی درآمدند و قالوا
 اگر چه در بیوقت قول بلسان نبوده است چنین قول از قبیل مجازات است و
 در کلام عرب بکثرت شائع و ذائع و اشعارن بشیر یافته میشود و از انجمله قول و تعالی
 فقال لها وللارض انيا طوعا او كرها فقالنا انيا طاعين و قول و تعالی شانه
 انها امرنا شيئا اذا اردناه ان يقول له كن فيكون قول العرب قال السجدة لا تدلم
 تشقى قال سل من يرقني و قال الشاعر اسلا الخوض فقال قطنى استحسان

من
 تفسیر
 قول
 خراج
 از
 پاره
 و
 از
 خرد
 و
 کرب

بشیر
 و
 از
 شانه
 و
 از
 شانه
 و
 از
 شانه

بشیر
 و
 از
 شانه
 و
 از
 شانه

همین قول ثانی نموده فخرالدین رازی در تفسیر کبیریه مقال لاطعن فی البینه
 لاینافی لصحة القول الاول و چون بحث در قول دل شروع نمود و گفت
 اینها مقامان مقام اول اینکه آیا صحیح است قول باخذ میثاق از ذریه آدم ^{ربانه}
 و مقام ثانی اینکه بر تقدیر صحته اخذ میثاق ممکن است که قول مذکور تفسیر کرده شود
 برای الفاظ آیه او اخذ لیکن مقام اول یعنی صحت قول میثاق پس مگر این اگر چه ^{شده} متمسک
 بمنع آن بدلائل عقلیه مگر جواب ممکن است از وجوه مانعه بوجه کافی بعد از این شروع
 نموده است فخر رازی بجواب حج معتزله و در اکثر جوابش متمسک است بقول
 اینکه او تعالی فاعل مختار است و از حجت خامسه جواب داده است بقبول قول بوجوه
 جزو لایتنجزی که ما بدهیم بعض القدمات و از حجت سادسه جواب
 گفته که بنیه در حصول حیات نزد ما شرط نیست بوجوه فرد قابل بجا است و بعد
 گفته که باقی وجوه مانعه معتزله ضعیف است و کلام بر او و ابطال آن سهل و سیر ^{است}

لیکن مقام ثانی یعنی بتقدیر صحت قول بشیاق تفسیر آیه بان صحیح است یا نه
پس اگر چه وجود اولیه ثلاثه منجمله حج اثنا عشر معتزله مانع صحت تفسیر آیه بان
فاما صحت روایت از رسول الله با ثبات رسید بانیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله
باین صورت فرمود و طعن و تفسیر رسول غیر ممکن پس میگویم که ظاهر آیه دلالت
براینکه او تعالی اخراج ذرات نبی آدم فرمود پس حمل کرده میشود براینکه او تعالی
بعلم ازلی خود علم داشت که شخص فلانی متولد شود از فلان ازین فلان آخر
پس نیابت ترتیب و تفصیلی که علم باری بوجود و ذرئیه آدم در دنیا متعلق بوجود است
خارج فرموده آنها را و تمیز گردانید بعضی را بعضی را لیکن اینکه بر او روا اینهمه ذرئیه
از صلب آدم پس لفظ آیه چیزی نیست که دلالت بر ثبوت این معنی نماید و نیز داریم
چیزی نیست که دلالت بر بطلان آن نماید مگر چونکه خبر دلالت نمود بر اخراج ذرئیه
بجنین و صورت یعنی از صلب آدم پس ثابت شد اخراج ذرئیه من ظهوری آدم

عبادت سب
 در کمال فعل محبت را
 به جانب صراط
 عروج و انقیاد
 از شرف الایمان
 در کمال فعل محبت
 فی قصه عید
 در عالمی تعالی
 در کمال فعل محبت
 من محبوبی آدم
 در کمال فعل محبت
 علی تعالی
 در کمال فعل محبت
 تبارک و تعالی
 در کمال فعل محبت
 فعلی امری
 در کمال فعل محبت
 فی الوجود
 در کمال فعل محبت
 معین
 در کمال فعل محبت
 ملک
 در کمال فعل محبت
 فی کمال الایمان
 در کمال فعل محبت
 و پس فی الایمان
 در کمال فعل محبت

از قرآن وثابت شد اخراج ذریعۀ از ظاهر آدم بطریقۀ خبری و برین تقدیر پس منافاه
 و دفعه بدین لامرین نیست پس واجب است بر گشتن سوی آیه و خبر هر دو تا مصدق
 شود آیه تشریفه و خبر صحیح از طعن بقدر امکان و اینها منتهی الکلام فی تقریر و انتقام
 جناب تصوف فلسفی ملا صدق الدین شیرازی بعد از اینهمه قال و قبل بیان
 فخر رازی در تفسیر کبیر علم تفرد بکل غوامض تفسیر آیه متشاق بر داشته اند ^{بلفظ}
 اقول بنیاید و میفرماید که اکثر از این احوال که مذکور شد متنبی شده اند بر مخرج و مضمون
 و احتمالات و تنبیه بغیر کشف و برهان و آنکه برهان مقتضی آنست و هم مطابق
 بآن مکاشفۀ اصحاب مشاهد و عرفان اینست که با تحقیق برای نفوس انسانی
 اکوان متعدده و مطالب مشکوره میباشند بعضی از آنها ابتدائیه عقلیه باشند و بعضی
 نفسیه و بعضی طبعیه و نبویه و بعضی برزخیه مثالیه و بعضی اخرویۀ استهائیه و غیر
 ازین کون نشان نوع آخر اند از وجود و باین بغیر خواند و برای هر یک

بما قرآن ثابت اخراج
 الذریعۀ من ظاهر آدم بطریقۀ
 خبری و برین تقدیر پس منافاه
 و دفعه بدین لامرین نیست
 واجب است بر گشتن سوی آیه
 و خبر هر دو تا مصدق شود
 آیه تشریفه و خبر صحیح
 از طعن بقدر امکان و اینها
 منتهی الکلام فی تقریر و
 انتقام جناب تصوف فلسفی
 ملا صدق الدین شیرازی
 بعد از اینهمه قال و قبل
 بیان فخر رازی در تفسیر
 کبیر علم تفرد بکل غوامض
 تفسیر آیه متشاق بر داشته
 اند بلفظ اقول بنیاید و
 میفرماید که اکثر از این
 احوال که مذکور شد متنبی
 شده اند بر مخرج و مضمون
 و احتمالات و تنبیه بغیر
 کشف و برهان و آنکه برهان
 مقتضی آنست و هم مطابق
 بآن مکاشفۀ اصحاب مشاهد
 و عرفان اینست که با تحقیق
 برای نفوس انسانی اکوان
 متعدده و مطالب مشکوره
 میباشند بعضی از آنها
 ابتدائیه عقلیه باشند و
 بعضی نفسیه و بعضی طبعیه
 و نبویه و بعضی برزخیه
 مثالیه و بعضی اخرویۀ
 استهائیه و غیر ازین کون
 نشان نوع آخر اند از
 وجود و باین بغیر خواند
 و برای هر یک

لوازم و آثار ذکر کرده اند که برای غیر آن نباشند و آنچه منقول شد است
 از بعضی قدما حکما مانند افلاطون اینکه نفوس انسانی موجود بوده اند
 قبل ابدان مطابقت دارد و نص این آیه شریفه و کسانیکه طعن نموده اند
 درین قول با استدلال مناسخ و اقامه برهان بر حدوث نفس مع حدوث بدن
 پس آنها فهمیده اند تصدق این (یعنی افلاطون غیر حکمای قدیم را) در علم کرده اند
 اینکه ملاوقایل بتقدیم نفوس بر ابدان نیست که این نفوس قبل تعلق با بدن موجود
 بوده اند آنها بچای بی نفوس (یعنی چنانکه امروز اندیشه کنیوتیه و طور موجود بوده اند)
 و ندانسته اند آنها که وجودشان قبل تعلق ابدان کنیوتیه آخری داشت و تحقیق که
 برای نفوس اطوار و نشارات کثیره میباشد پس کون در عالم الاسما یک نشاء و طور
 و کون در عالم تضائفا و دیگر است و کون در عالم قدر طور دیگر و همچنین بودن نطفه
 و ریشته پدر جسمانی و بودن علقه و مضغه و جنین و رحم مادر جسمانیه نشاء دیگر

بعد از آن در وجود و دار و نیاز حلال طفل تا عرض موت اطوار مختلفه و متعدد
 باشند و همین قیاس هرگز برانگیزخته میشود از یک صورت بصورت دیگر و از یک
 نشانه به نشانه آخر تا اینکه عد و نشانات نداند که خداوند حقیقی که فرمود و هست
 و نشنیدیم فیما لا تعلمون پس چون این تمهید میدهد شد و دانستی آنچه گفتیم پس
 رجوع می کنیم به تفسیر آیه میثاق و می گویم که آنچه فرمود و هست پروردگار من تو
 را و از حد ربک من بنی آدم اراده نمود و هست بان نفوس آدمیه وقت
 بودن شان در اصلاک با عقلیه و معاون اصلیه و تحقیق که سابق گشت
 اینکه آنها انواع مختلف بوده اند و قوله من ظهور هم و تهیم ای شایسته
 و آنها و قایق اند و برین حقائق و تعبیر کرده است او تعالی از ابا عقلیه ظهور
 که جمع ظهر است چه بر و احدا از ان ابا ظهر است یا مظهر برای طائفه ازین نفوس
 یا اینکه این نفوس ظاهر اند پیش او برای اینکه او صور عقلیه نوریه است

عبارت لا صد دارد
 شیخ کافی و قدس سره
 در تفسیر ای شایسته هم و تمهید
 و قایق فی تلك الميثاق
 بر من ربک ابا با ظهور
 مع الظهور کل واحد
 به ظهور از مظهر طایفه
 من بعد و انفس و ظاهر
 عند ظهوره عقلیه
 نوریه ظاهر و با آنها

ظاهر بذات خود است و اشهد بهم علی انفسهم ای عطا فرمود آنها را
 و این نشان را در اکیه عقلیه شهود از ذوات عقلیه و هویت نورانیه آنهاست
 آنها باین قوای عقلیه شنیدند خطاب پروردگار خود و السَّامِعُ بِرُتْکُم خَیْانَکُمْ
 میشوند خطاب در و در دنیا باین قوای بدنیّه و قالوا یا لسنه این عقول
 بلی تو پروردگار مائی و عطا کرده ما را وجود قدسیّه ربانیه شنیدیم کلام ترا
 و قبول کردم خطاب ترا اکنون بدانکه مستمعین از ان نفوس سه طبقه
 حسب مراتب مبادی عقلیه بوده اند از راه قرب و بعد از او تعالی ^{شانه}
 طبقه اولی سابقون و ثانی اصحاب میمنه و ثالث اصحاب ^{شانه} مشانه و ثانی
 و برای هر طبقه سمع و ابصار و افئده بوده پس سابقون مقربون هرگاه
 شنیدند خطاب السَّامِعُ بِرُتْکُم خَیْانَکُمْ سمع منور از سجده پنجم و یحیی و نه شنیدند خطاب
 او را و چشمهای روشن و منور مشاهده جمال او نمودند و قلوب منور

دوست گرفتند بقائی او را پس جواب خطاب دادند بلسان محبت

و شوق حق و صدقا و عجب و شوق و رق و لیکن اصحاب میمنه پس شنیدند

خطاب و را بسمع ایمانی و بدیدند شواهد را بآیات آفاقیه و انفسیه و فهمیدند

خطاب را بقلوب صافی پس جواب دادند بلسان اعتراف ایمان و تسلیم

ولیکن اصحاب بشامه پس حجاب فساد بر آنها از روی کبر یا بیته و استخوان کرد

شدند بغرور و ریای پس شنیدند از آنها خطاب را از پس پرده و ران

حالی که افتاده بود بسمع و البصارشان غشاوه و بودند قلوب آنها

در پرده پس شنیدند از آنها بسمع انقیاد و اطاعت و قبول کردند آنرا با مضطراب

الجارحه اینها و پرده اغترار و ظلمت افتقار بودند پس گرفته شد موافقت

هر طائفه بحسب حال و تقاضای پس از مقرین اخذ موافقت چنین شد

لا یجبروا ولا یعبدوا الا ایاہ و از اصحاب میمنه بدین نوع میثاق مشتق گردید

لا یعبدوا الا اياه وان یحبوا ولیاره واز صاحب مشامه عهد گرفتند

علی العبودیت و الا تقیاد یعنی چنانکه از غلامان و عبید گرفتند و پس

راجع میشود تفاوت در میان خلق در کفر و ایمان و طاعت و عصیان

بجسب تفاوت استعداد روحانیه و معادن عقلیه و گرفتار و تفاوت از آنها می آید

درین بدایه حال و گواه ساخت ملائکه را ان یقولوا یوم القيمة ای لان یقولوا

او گراشته ان یقولوا بنا بر تفسیرین انا کناعن ندالمقام غافلین

چنانکه غافل بودند سایر بریه و خلق از بهائیم چه آنها را

از این فطرت نوریه نصیبی نبوده است او یقولوا انما اشرك ابائنا من قبل

و یایان ذریت شان بعد شان بودیم پس اقتدا و اقتضای آثار شان کردیم

چرا که او تعالی برآورده و خارج فرموده و ارواح ذریت و نفوس

شانرا از ظهور این آباء روحانیه عقلیه که با حقیقه آبا همان باشند

ای لان لا یعبدوا الا اياه و انما اشرك ابائنا من قبل
آباء نامن قبل ذریه ایشان نیست
چرا که او تعالی برآورده و خارج فرموده و نفوس
شانرا از ظهور این آباء روحانیه عقلیه که با حقیقه آبا همان باشند

نه این پدر آن جسمانی چه آنها نبوده اند مگر بجای مبادی و معانی
 جهت ابدان نه ارواح آری انبیا بعد از ان اولیا علیهم السلام بمنزله
 این آبار روحانیه توانند شد بجهت هدایت و تعلیم فرمودن آنها
 علم معرفت که آن هر آنست حیوة ارواح است در و اربقا و سلا تقوا
 افتهلکنا بما فعل المبطلون ای باطل کنندگان استعدا خود بر جوع
 و عود بسوئی مقامات فطریه از روی معرفت و توحید فیهذا معنی نا
 فی تفسیرین الایه و درین منافات نیست با روایت مذکوره منقوله ^{تقدیر} چه بر
 صحت وایت مسطور لفظ آدم حمل کرده شود بر باب عقلی برای بشر و حمل
 کرده شود وحدت آدم بر وحدت جنسیه و تحقیق که در اخبار آمده است که آدم
 ابو البشر عد و کثیر اند و این آدم آخرت پسین است که مراد معنی جنسی گفته شود تا منافاة
 نماند و بدین تفسیر مینفع میشود اکثر اعتراضات عن التامل بلکه کل آن شی را ندانند فافهم انتهى ^{نه}

را تم گویید طلاق و ذلالت بیان بلاغت عنوان جناب فیلسوف فلسفی و شفیق
 شیعنی ملا صدرا الدین شیرازی در تفسیر آیه موصوفه که بحسن و خوبی صورت الفاظ
 قدرت طراز مصطلحات حکیمه و مختصرات فلسفیه و ذوقیات صوفیه سحر کارها دار و شنیده
 است و بمقیاس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بمقیاس نوا حق شناس
 بلند اساس قیاس نور و ظلام ازان کردنی عقیده افلاطون الهی حکامی قلم
 با منفا و آیه متناق بعد ابطال ظنون و احتمالات ذهنیه با مقتضای برهان مکاشفه
 اصحاب شاهده و عرفان بحقیقتشان عنوان مطابق نمود و نه اما عندنا فی تفسیر

ای طلاق و ذلالت
 ملا صدرا که بعضی از
 خدایان و پادشاهان
 دار و شنیده است

بدعوای تفرد و تفریدی اندیشه و مبالغات با حدیث من فسر القرآن بر آیه چه قدر
 موافق فرمود پیش ازین مجال تفوه بحضرت موصوف ندارم که زبان به
 و تفتیق با همه جهل و نادانی بر کشایم تفسیر آیه موصوف حسب البیان
 الاثمان گرامت ترجمان جناب عارف معارف تصوف و عرفان اولاً

بکاف فصاحت نمودن
 قنبری الارب
 پروردگار و پادشاهان
 بنسخ و زنج کردن
 و زنج قنبری الارب

بطریق هدیه ذوق ستمان که مذاق عرفانی اهل تراز ذوالنون مصر
 داند پیشکش ساخته ام و ثانیاً از ایراد آن در اینجا مطلب آنست که
 استدلال از آیه شتاق و حدیث در بر سبق خلق ارواح بر بادا^ن
 که مقام مقام بحث آن بوده است چنانکه بعضی علما بدان رفته اند و
 نظام نیشاپوری و علامه رازی در تفسیر خود با بقول آنها اشارتی کرده اند
 از این دو قول که در آیه شتاق از باب نظر و احکاب حدیث اثر
 منقول است یغیر واضح چه بنا بر قول اول اگر ذرات مستخرجه از طهر آدم همین
 نفوس و ارواح بودند اندکیس البته اثبات تجرد و عدم تجزیه و غیر جسم
 و جسمانی بودنش چنانکه مذہب اکابر و اعظم علمای شیعه و اهل سنت
 است و عما قریب در همین فصل با سجاات آئیه خواهد آمد غیریغیر
 یسیر خواهد بود و چون قول ثانی قول مجاز باشد مثل قول جبار و

معنی استدلال از این
 دو قول بغیر واضح

جدار و تدبیران نطفه و علقه و مضغه پس از آنهم اراده نمودن حقیقه ارواح و
 نفوس با وجود موجود بودن محذوری که در قول اول مذکور است غیر لایح
 آری تفسیر کرامت نظیر خباب ملا موصوف که علاوه بر قولین فرموده اند
 و مفاد آیه را باعتبار افلاطونی که بقدر هم نفوس فتنه یکسان دانموده البته
 علمای کرام که متقنی به سنت و کتاب ندبی غایب معذرتی درست و مقبول فرمایند
 شاید برهانی برین خلق ابرج گردد و انی لهم ذلک متصور نمیشود که اینهمه احکامات
 غیر سدیده و بیانات نامرضیه بمصطلحات ذوقیه تصوفیه که اراده کرده شود
 از قول او اخذ ربک نفوس آدمیه وقت بودن شان در اصلاب بار
 و معاون اصلیه و غیر ذلک ای قال پسندیده عقول و فهم حکمائی شریعت
 فاعل و تذکره قاله الرازی و نقلته فی صدر البحث التفتیشی فی
 الاطناب لمفید هر چند بحث مقال در آیه او اخذ ربک چندان مبسوط نشد که

اشاره الی تفاوت تفاسیر الرازی
 التفتیشی فی صدر البحث
 التفتیشی فی صدر البحث
 التفتیشی فی صدر البحث

بحال بن اوراق نبوده فاما هنوز قدر کافی نیست تا اینجا همه اقوال و بیانات غیر معتبره
 مسلک امامیه منقول از تفاسیر نظام نیشاپوری و علامه رازی بوده است که بهر آنکه
 مدخلی در اعتقادات شیعه ندارد و چون ملا صدیق الدین شیرازی با وصف تشیع مسلک
 در کون تصوف و فلسف دار و بیانش نیز از محوطه اعتماد خارج و از وجه اعتبار
 ساقط و باطل باشد پس اکنون با ضرورت بذکر ارشادات بعضی علما اعلام مقبولین
 خاص و عام سخنی گفتن است که بهر آنکه لایق پذیرفتن است و اصرح باد که مجلسی علیه السلام
 در مجلد ثالث بحار الانوار المشتمل علی اخبار العبد المعاف فی باب الطینة و المینة
 افادات بلغی که در فیاب فرموده آنموده حی از آن نقل قول شیخنا المفید و السید
 علم الهدی علیه السلام شایب الرحمة من الله العلی الاعلی برداشته بانضمام بیان اعتقاد
 صدوق علیه الرحمة و نمیسلمه و قول معانا مجلسی آخرش کفایت میکند که البته کاتبان
 قائل به و بالله استعین بدانکه مجلس علیه الرحمة در ذیل بابی که موضوع نموده جهت بیان طینت

احادیث عیدیه بعبارت متفاوتة الالفاظ و متعارفة المعانی از انیمه بدی
علیهم السلام بطرق خاصه نقل فرموده و کوبعض آنها بطریق عامه هم مروی مشترک

الورود باشد و در آخر و تمام ذکر احادیث بعد لفظ بیان می فرماید اعلم ان اخبار

هذا الباب من مشابهات الاخبار و معتضلات الآثار و لا صحابنا رضی الله عنهم فیها ^{بسیار}

منها ما ذهب الیه الاخباریون و هو انما یؤمن بها مجمل و تعرف بالجهل عن حقیقه معناه

و عن انهم ان تی جهه صدرت و نرو علمه الی الائمة علیهم السلام و منها انما محموله

علی التیقین و اقصیها روایات العامة و لما ذهب الیه الاشاعرة و هم یحکمون فی مخالفتها

ظاهر من اخبار الاختیار و الاستطاعة و منها انما کنایته عن علمه تعالی بجهنم الیه

صائر و ان فانه تعالی لما خلقهم مع علمه باحوالهم فکانه یخلقهم من طینات مختلفه و منها

انه کنایته عن خلاف استعدادهم و قابلیاتهم و هذا امر یبین لا یحکم انکاره محصل

کلام مجلسی انیکه مسئله شقاق طینت اول راجع میشو و بمسئله جبر و اختیار و خیر و شر چه بعد ^{ازین}

میفرماید ترک النوح فی امثال تلك المسائل الغامضة التي تعجز عقولنا عن الاحاطة ^{بكنهها}

اولی لا یسمی فی تلك المسئلة التي نهی تتساع النوح فیها وتند کر بعض ما ذکره

فی ذلک علماء ناضوان الله علیهم ارا تجمله است آنکه شیخ مفید قدس الله روحه

در جواب سوالهای سرویه افاده فرموده وقتی که سوال کرده شد باینکه (ما قوله

ادام الله تائیده) در معنی اخبار سرویه از آنکه بادیه که وارد اند و باره

اشباح و خلق ارواح قبل خلق آدم بد و هزار سال و اخراج ذریه از صلب

آدم بصورت ذر و معنی قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الارواح جنود

مجننه فماتعارف منها اتلیف و ما تشاکر منها اختلف (الجواب بالله التوفیق)

بتحقیق که اخبار وارده بذکر اشباح مختلف الالفاظ اند و بیان المعانی بتحقیق که بنا

اگرند غلاة بر آن باطل کثیره و تصنیف کردند در آن کتابها که لغو کردند و در آن

کتب جعل کردند در آنچه که ثابت کردند آنرا از معانی آن اخبار و منسوب کردند

اصل عبارت از شیخ فخر
فیها و بدو اقاله
مجمع الجوامع نقلاً عن
الذوالسحره و هو کون بار
السنن اهل الارض الی
قوله انما یأمنون اقاله
بشدان کون ان الجاهلین

کردند و نیز بار که کتب آنها محتوی بر آنست بسوی شیوخ اهل حق و کذب دروغ
 نمودند و نسبت کردن آن با باطل بطرف آنها منجمده آن کتب کتابی است
 کتاب الاشباح والاطلام که نسبت کرده اند تالیف آنرا بجهاد بن سنان و مانند آن
 صححه آنچه ذکر کرده اند آنرا درین باب از محمد بن سنان اگر صحیح هم باشد
 پس تحقیق که او شهم و مطعون بغلو است پس اگر آنها در اضافت
 این کتاب بطرف ابن سنان صادق اند پس آن ضلال ضال است
 از راه حق و اگر کاذب اند پس وزر و وبال آن برگردن شان است و صحیح
 از حدیث اشباح که روایت کرده اند آنرا ثقات معتدین نیست که معاینه
 کرد آدم بر عرش اشباحی که لامع بود نور آن پس سوال کرد از او تعالی
 از آن اشباح پس وحی کرد او تعالی شانه بسوی آدم که این اشباح
 خمسة مقدسه است از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوٰة والسلام ما دام

نسخ
 صحیح محمد بن سنان
 از قول
 مصدق علیه السلام

و معلوم گردانید و را اینک که اگر نبودند می این اشباح که می بینی تو آنرا نیافریدی
 ترا و نیافریدی هم زمین و آسمان را و سبب ظاهر فرمودن او تعالی شان اشباح
 و صور موصوفه را برای آدم این بود که معانیه کنانید او را عظمت و بزرگی
 آنها و بگردانید و تعالی این امر را سبب اجلال شان و مقدمه تمهید امر که واجب
 و مفروض شده است از طاعت باری شان و دلیل گردانید بر اینکه مصالح دین
 و نیابدون شان تمام نشوند و نبودن اشباح و صور و درین حال جواب سئوالات
 و ارواح ناطقه لیکن بودند بر مثال صور آنها و بر بشریت دلالت مینمودند آن
 اشباح بر این که خواهند بود و اینها و بصورت و هیئت بزبان مستقبل و نور که
 خلق فرمود و او تعالی برای آنها دلالت میکرد بر روشنی دین ضیاء حق چنانچه
 حجت خدا بوده اند و تحقیق مروی شده که اسمائی آنها در نیوقت مکتوب
 بودند بر عرش و هرگاه آدم توبه نمود بخدای عزوجل و تساجات فرمود و توبه

بقبول توبه پس سوال کرد بحق اینها که پیش خدا بود و بمنزلت اینها که نزد حق تعالی
 و اشکند پس حق تعالی اجابت و عائی آدم فرمود و اینمعنی نه لایق انکار است
 و معقول نه مضاد است از شرع منقول و روایت کرده اند از اصحابین
 ثقات و مؤمنین روایات علی طریق الدیانات و تسلیم کردند از اهل حق و راستی
 نیست بسوی انکار آن و حق تعالی ولی التوفیق است اما آنچه سوال نمود
 از اخراج ذرئیه از صلب آدم پس وارد شده است حدیث و آن با اختلاف
 الفاظ و معانی صحیح اینست که بر آورد او تعالی ذرئیه را از طهر آدم و گرد آید
 بر بعضی آنها نوری محض بی شائبه ظلمت و بر بعضی آنها ظلمت بحت بی شائبه
 نور و بر بعضی آنها نور و ظلمت با هم آمیخته پس هر گاه دید آنرا آدم عجب و از
 کثرت آنها و از آنچه بر آنها از نور و ظلمه بود پس گفت خدایا اینها کیانند
 گویند پس گفت او تعالی اینهمه ذرئیت قست و آرد و فرمود او تعالی

از شت گنایندن آنها بآدم اینکه بدانند آدم کثرت آنها که چگونه آفاق ازینها
 مخلوق خواهد شد و اینکه نسل خواهد بود و کثرت مانند وزی که دید آنرا از نظم خود
 برآند و اینکه نباید او را کمال قدرت خود و بشارت و هدایز افضال و زیادت
 نسل او پس گفت آدم علیه السلام یا رب از چه راه است که بر بعض اینها
 نور محض و بر بعض ظلمت محض و بر بعض نور و ظلمت اینجته می بینم پس فرمود
 حق تعالی آنانکه نور محض اند اصفیائی من اند از اولاد تو که جز اطاعت تقصیری
 در امر من نخواهند نمود و اینها اهل جنت اند و آنها که ظلمت محض اند کافرانند
 از اولاد تو که جز عصیان و طغیان هیچگونه اطاعت من نخواهند نمود و احکام
 و کسانیکه نور و ظلمت هر دو بآنها فرارفته آنها گروهی اند که هم اطاعت
 من و هم عصیان من خواهند نمود و خلط خواهند ساخت سیئه را بحسنه پس
 این گروه را اگر خواهم عذاب نمایم عدل من است و اگر خواهم عفو کنم فضل

فضل من است الحاصل آگاه فرمود حق تعالی آدم را با ولاد او که مخلوق
 خواهند شد و مشابه ساخت آنها را بذرات که استخراج شدند از طهر او
 و گردانید آنها را علامت بر کثرت اولاد او و بهم احتمال دیگر است اینکه آنچه
 خارج فرمود حق تعالی از طهر او گردانید آنها را اجسام ذریت او نه ارواح
 آنها و تنمود حق تعالی این امر را مگر جهت اینکه آدم علیه السلام در یاد ^{تثبت}
 کار را و ظاهر شود بر او قدرت او تعالی و عجایب صنعت و علم او بر کائن
 قبل کون و وجود و زیاده شود آدم را یقین بخداوندیش و استغنی او را
 سبب شود بر کمال طاعت و اطاعت و رامش و اجتناب از
 زواجر و نواهیش لیکن اخباری که به مضمون استنطاق ^{نطق} فرود
 آگویی آنها و اخذ میثاق و اقرار کردن نشان بر بوبیت وارد شده
 است پس آن اخبار را از جمله اخبار ثنائیه باشد و در آن خلط ^{ملط}

کرده اند و حق را باطل مشوب ساخته و قول معتدور را با بخرام ذریع
 همان است که ما گفته ایم و مطابق است بکج عقلیه و سمیه و بقران تحسین
 حق است باطل که اثرش ثابت نمیشود و بنا بر آنچه ما گفته ایم و اگر به آیه مثلاً
 از استنطاق و نطق و ریه استدلال نمایند پس این گمان محض
 بظاهر قول و تحقیق و ثابت نماید این گمان جیسند را که اهل تناسخ
 و خشویه و عامه و خصوص انطاق و در خطاب آنها بودند آنها را
 و ناطقین روایتها دارند و جوابش اینست که این قول به مجاز است
 و نظائر آن کثیر و اکثر و باب آن وسیع و اوسع پس معنی قول و تعالی
 اینکه اخذ عهد نمود از ذریع آدم بر بویه خود من حیث آنکه کامل نمود عقل
 آنها را و ترکیب داد و آنها آثار صنعت و قدرت خویش را که بمنزله
 اشها بود پس هرگاه بعد چنین توویع صنع بیه و خلقت آنها و اکمال

واکمال و اتمام مرتبه عقل سوال نمود از آنها الست برکم قالوا بلی ^{لا} الست
 الحقیقه بل بقول المجاز و نظایر آن در کلام ^{بیشتر است} تا آنچه سوال نمود ^{است}
 سایل از معنی خلق روح قبل اجساد بدو هزار سال چنانکه حدیث خلق الارواح
 قبل الاجساد و آن خبر میدی پس این حدیث را حاویست نقل کرده اند خاصه از
 چنانکه نقل کرده اند عامه و اگر مسلم کرده شود خبر مذکور پس معنی چنین خواهد بود که
 حق تعالی مقدر نمود خلق ارواح قبل اجساد و در علم خود پس خلق ارواح قبل اجساد
 خلق تقدیری است در علم باری تعالی شانیه نه خلق آن است لذ و اتمام خلق
 باختراع و احداث آن البته بعد خلق اجساد است اگر چنین نمی بود هر آینه ارواح
 قایلیم بنفسه می بوده اند و محتاج بالات نمی بودند و هر آینه میدانستیم ما احوال
 گذشته خود را قبل خلق اجسام و هذا محال لا خفاء بفساده اما حدیث الارواح
 جنود مجنده پس معنی آن اینست که ارواح جوهر بسیط اند نصرت می یابند

بجنس خود و مخدول میشوند بعارض پس آن ارواح که بان خود با تعلق
 نموده با اتفاق رای و خواهش اختلاف است و رانها و آنها که متباعد نموده
 و ررایی و خواهش خود با آنها که و تناقض است و رانها و مرا و این نیست که ابتدا
 و اختلاف در حالت و روش شده چنانکه حشویه گویند پس واضح شد
 بذكر من آنچه مراد از خبر مذکور است و خدا موافق بصواب است اتمی ماکتبه
 الشیخ المفید علیه الرحمه فی جواب السائلین و از جمله آنکه سبب معنی اخراج و ریت
 و کاشف سر آرایه میثاق است بیان سید مرتضی علیه الرحمه است و در ذیل تفسیر
 قوله تعالی اذ اخذ حیث قال بتحقیق که گمان کرده اند بعضی بی بصیرت آن کو تا
 خرد اینکه تاویل آیه چنین باشد که او تعالی نشانه خارج فرمود از طهر آدم تمام
 و تیش را و آنها بصورت فرمود و پس اقرار گرفت از آنها بمعرفت
 خود و انشای علی انفسهم و این تاویل را با اینکه باطل میکنند و مردود و بیاسا

بیان سید مرتضی
 علیه الرحمه در
 آیه میثاق

میسازد عقل سلیم ظاهر قرآن بخلاف آنست چه او تعالی میفرماید و خواند که
 من بنی آدم و نمی فرماید من آدم و میفرماید من ظهورم نه من ظهوره و در تهم
 نه در رتبه بعد از ان خبر میدهد باینکه چنین نمودم برای اینکه نه گویند و رقیاست
 که ما با این غافل بودیم یا اعتذار نمایند بشکر آبا خود و بگویند اینکه ما با
 پیدا شدیم بر دین اینها و طریق اینها و این اخبار الهی مقتضی آنست که آیه صوفی
 تناول نشود باخراج ولد آدم از صلب آدم بلکه تناول کسی شود که آبا را و
 مشرکین بوده اند و این معنی دلالت میکند بر اختصاص آیه بر بعضی رتبه نه اشتمال
 بر تمام و رتبه آنست شهادت ظاهر قرآن بر ابطال تاویل مذکور و لیکن گویای
 عقل بر ابطال آن پس از نتیجه است که این و رتبه مستخرج از ظاهر آدم که از آنها
 خطاب نموده شد و اقرا گرفته شد خالی نیست از نیکه کامل العقل و مستوفی
 بشر و تکلیف بودند یا نبودند و صورت اولی ضرورتیست باینکه بیاد داشته

باین شیوه

باشد بعد خلق و انشاء و کمال عقل را که در وقت اقرار و استشهاده و برانها
 رفت و گذشته چه عاقل فراموش نکند ازین قسم چیز را اگر چه بر آن مان
 طویل گذرد چنانکه ظاهر است که کسی اگر از بلدی به بلدی رود و عقل و
 هوش کامل داشته باشد فراموش نسازد و بعد مضمی عهد طویل و زمان کثیر سا
 احوال آثار آن بلد را و هر آنچه را و از راحت و رنج و در آن بلد گذشته اگر
 گفته شود که تحلیل موت را بین الحالین تاثیر می است که زایل گردانند معلوم
 سابق راپس چنان نیست و آلامی بایست که خلال نوم و حاکم و غشی
 و جنون هم سبب زوال و فراموشی افکار متقدمه باشد چه اینهمه حالات
 جاری مجرایی موت اند و اگر گویند هرگاه جایز و رواست برای عاقل
 کامل العقل فراموش کردن حالات زمان صبا و طفولیت راپس فراموش
 کردن حالت میثاق و رین زمان مستبعد نباشد نخواهم گفت که ماورین

و رین شق اولی لازم گرفته ایم با و داشتن عقل چیری را که در زمان کلیت
 عقل بر آنها وارد و واقع شده باشد و اگر حال آنها وقت میثاق
 ما نا بصیبیان بوده است پس این معنی مخالف آنست که درین شق لازم
 گرفته ایم علاوه بر آن فوت میشود و در تصور غرض غایب است
 خبر میدهند که اقرار و گواهی گرفتن از ایشان برای آن بود که روز قیامت گویند
 که ما غافل بودیم و حجت از دهنه ما ساقط است و هنگامیکه فسیان فراموشی آنجا
 بر آنها جایز شد پس امر راجع میگردد به سقوط ذوالحجت و هو خلا الغرض
 و صورت ثانیه یعنی شق مقدم عقل و شرط تکلیف پس ممنوع خواهد بود خطاب
 تقریر و اشهاد ایشان چه آنهمه در صورت عبث و قبیح است و تعارض بکلیت اکبر
 (بعد ازین تقریر تردید تاویل مسطور میفرمایند) اگر گفته شود که شما باطل نموده تاویل
 مخالفین پس تاویل صحیح آیه مذکوره نزد شما چیست (پس بگویم) در آیه مسطور

بیان شق

و وجه است یکی آنکه او تعالی شانه و رایه مذکوره اراده فرمود جماعتی
از ذریت نبی آدم که خلق نمود آنها را و بالغ و کامل العقل ساخت و اقرا خوا
ست
از آنها بواسطه ارشاد و هدایت رسل خود بمعرفت خویش و چیزی که واجب

میشود از طاعت و عبادت پس اقرار کردند آنها باین امر و شاهدیم علی انفسهم
تا نگونید و روز قیامت که مایان ازین غافل بودیم و اعتذار نمایند بشکر آبا خود

کسیکه مشبته شد بر او تاویل مذکور باین گمان که اسم ذریت واقع نمیشود مگر

بر عاقل کامل پس خیال نیست و گمان آنست بغلط است چه با جمیع بشر از ذریت
آدم میگویم اگر چه داخل باشند در آن عقلا و کاملین تحقیق که او تعالی شانه فرمود

ربنا و اولادهم جنات عدن التي وعدتهم من صلح من آباهم و ذرّ یا لهم
و لفظ صالح اطلاق نشود مگر بر آن که کامل العقل باشد پس اگر محال الفیل است

نمایند و تاویل ما از حمل نمودن آیه را بر بالغین مکلفین پس نیست جواب آنها

وجه دوم آنکه هرگاه او تعالی شانه خلق فرمود نبی آدم را و ترکیب او ترکیب
 که دلالت می کند بر معرفت او و شهادت میدهد بر قدرت او و وجوب عبادت او
 و معانیه کنایه در آنفس آنها و هم در غیر آنها چنانکه سبب عبرت بود و بر وجه
 وجود او دلالت پس همچنین خلق و ترکیب بمنزله شهادت شان گویید علی نفسهم
 و آنها بمنزله اینهمه آیات معرفت و ظهورش و نفسها خود و در غیر خود و جوی که حق تعالی
 اراده فرموده و ایشان از امتناع و انفکاک آن آیات و دلالات خود با
 متعذر شدند گویا که بمنزله متقربین و متقربین گردیدند بر بوبیت و خداوندی و
 اگر چه اعتراف و اشهاد آنها در این وقت علی سبیل الحقیقه بلسان زبان نبوده است
 چنانکه او تعالی فرماید ثم استوی الی السماء فقال لها وللارض انی انا طوعا و کرها
 فقلتا انی اطاعتین پس و نیجا از او تعالی شانه قول علی الحقیقه نبوده و نه
 از ارض و سما جواب و مثل همین قول او تعالی است شاید علی نفسهم با کفر و ما

اگر کفار اعتراف نکرده اند بکفر خود و از زبانهای خود مگر هرگاه ظاهر شد از آنها
 کفر باین ظهور که قادر نشدند بر دفع آن پس گویا بمنزله معتزلیین و معتزلیین و معتزلیین
 بر کفر خود و همچنان است قول عرب جوارجی تشبه بنعمتک و حالی معتزلیان ^{حسانک}
 و آنچه مروی و منقول است از بعض حکماء سل الارض من شوق انهارک
 و غرس اشجارک و جنی ثمارک فان لم تجبک حواریا اجابتک
 اعتبارا و این قول به مجاز باب کبیر است و نظائر آن کثیر است ^{در کتب} جمیع کتب
 السید المرتضی علیه الرحمه فی تفسیر الایه اقوال زین بیان مناقب عنوان شیخ الفیض
 و السید المرتضی علیهما الرحمه همه پیدا و ظاهر است که خلق ارواح قبل اجساد که تمام
 بحث از آن در این مقام منوط بر ثابت نشود و آحادی که در دنیا بطریق تعدید
 وارد شده محل محیش دیگر و آیه متیقن لمعنی فکیرت است و استنطاق آنها و تطویر حققت ^{فاما}
 واضح با و که مسلک تحقیق انحضرات بیغ الدعا و نیست در خاص چنان است که علماء امامیه ^{بر آن}

پیکان

اتفاق شايه جناب صدوق ابو جعفر في عليه الرحمه واعتقادات خود ميفرمايد
واعتقادنا في النفوس انها هي الارواح التي بها الحيوه وانها الخلق الاول لقول
الشي صلى الله عليه وآله ان اول ابداع الله النفوس مقدسه ومطهره فانطقها
بتوحيده ثم خلق بعد ذلك يرخلقه واعتقادنا فيها انها خلقت للبقر لللفظ
لقوله ما خلقتكم للفساد بل خلقتكم للبقر وانما يفسدون من دار الى دار وانها في الارض
غريبه وفي الابدان مسجونته واعتقادنا فيها انها اذا فارقت الابدان في باقيه منها
منعمه ومنها معذبه الى ان يردّها الله عز وجل بقدر رتبه الى ابدانها بعد ان
استدلال ربها نفس وخلق ان قبل الاجساد باكثر ايات قرآنيه مثل ان المتقين
في جنات ونهر وايه التحسين الذين قتلوا في سبيل الله الى اخرها وايه لا تقولوا لم يقتل في سبيل الله
امواتا و اكثر احاديث مثل حديث نعيم الارواح جنود مجنده آه وحديث صديق الله
اخى بين الارواح في الاطله قبل ان يخلق الابدان بالفي عام آه وحديث ان الارواح
المتقين بالو

تعارف و تسأل آل ه فرموده چنین با فاده میفرماید و اعتقاد ما فی الروح انه ليس من
جنس البدن انه خلق آخر قوله تعالى ثم انشأناه خلقا اخر فتبارك الله حسن الخالقين
بعد از این اعتقاد خود نسبت انبیا و رسل و ائمه علیهم السلام بیان فرموده که در آنها
پنج ارواح اند و در مؤمنین چهار و در کفار و بهائم سه الی ان قال تا قوله تعالى
و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي فانه خلق عظیم من جبریل میکائیل کان
مع رسول الله و الائمه علیهم السلام و هم من المملکات اتی مکر شیخ مفید علیه الرحمه باز
اعتقادات صدوق علیه الرحمه انچه نوشته و صاحب بحار الانوار آنرا بعد ذکر تمام عبارات اعتقاد
صدوق را در فرموده هر چند عبارت طولانی آن بنامه کنجائش انداج در این اوراق
فاما المحض و مفید از آن نقل میشود و قال المجلسی علیه الرحمه فی باب البرزخ و القبر و سوال
غدا بن من المجلد الثالث من کتاب بحار الانوار انه قال لشیخ المفید قدس الله روحه
فی شرح کلام الصدوق ان کلام ابی جعفر فی النفس و الروح ليس علی هب التحقيق

کلام شیخ مفید
علیه الرحمه
اعتقادات
صدوق علیه الرحمه

يقال فان الله تعالى
اي كونه في جميع الجوارح

فلما اقتصر على الاخبار ولم يتعاط ذكر معانيها كان اسلم له من الدخول في باب ضيق
سلوكه عنه بعد ازين بذكر معاني عديدة نفس روح پرداخته و بهر يك معنی شواهد و قضا

آورده ميگويد اما ذكر ابو جعفر و رواه ان الارواح مخلوقة قبل الاجساد بالفی علم

فهو من اخبار الاحاديث من طرق الافراد وله وجه غير ما ظنه من لا علم له بحقائق الاشياء

و هو ان الله خلق الملائكة قبل الاجساد بالفی عام و ليس الامر كما ظنه اصحاب التناسخ

و دخلت الشبهة على حشوية الشيعة فتوهموا ان الذوات الفعالة المأمورة المنسبة كانت

مخلوقة في الذر و تعارف و تفصل و تفهم و تنطق ثم خلق الله لها اجسادا من بعد ذلك

ركبها فيها و لو كان كذلك لكانت تعرف ما كنا عليه و اذا ذكرنا به ذكرناه و لا يخفى

علينا الحال فيه بعد ازان بموقف استدلال عقلي و در آمد و ضرورت فكر احوال

بلدي ببلدي و غير بعد مضى سنين و اعوام اگر چه التذكريات با و انمود و بدین عم اشارت

والله صرح ابو جعفر في معنى الروح هو قول التناسخية من غير ان يعلم انه قولهم فالجناية بدلك

على نفسه وغيره عظيمه واما ما ذكره من ان النفس باقية فعباره مذمومه ولفظ ايضا

الفاظ القرآن لا تتعاطل من عليها فان بقي وجه ربك والجلال والاکرام والذي

حكاه من ذلك توهمه هو مذموم كثير من الفلاسفة الملحدين الى ان قالوا انما اخبت

قول وابعد من الصواب لكن اصحابنا المتعلقين بالاجابة اصحاب سلامته وبعده من

وقلة قطنة يرون على وجههم فيما سمعوه من الاحاديث ولا ينظرون في سند

ولا يفرقون بين حقا وباطلها ولا يفهمون ما يدخل عليهم في شباتها ولا يحصلون معاني

ما يلقونها منها وانكم صدوق عليه الرحمة فرموده ان الاواح باقية بعد فناء ^{الحسد}

منها منعمة ومنها معذبة الى ان يروها الله بقدرته الى ابدانها فقال الشيخ المفيد

عليه الرحمة في شرحه بل جرحه والذي ثبت من الحديث في هذا الباب ان الارواح بعد

موت الاجساد على ضربين منها ما ينقل الى الثواب العقاب ومنها ما يبطل فلا يشعر

بثواب ولا عقاب قد روى عن الصادق عليه السلام ما ذكرناه في هذا المعنى

وبنيانه انه قد سئل عن مات في هذه الدارين تكون روحه فقال من مات وهو ^{محض}
 للايمان محضاً او محض الكفر محضاً نقلت روحه من بيكته الى مثله في الصورة ^{جوزي}
 باعماله الى يوم القيامة فاذا بعث الله من في القبور انتشأ جسمه وروحه الى ^{جسد}
 وحشيه ليوفيه اعماله فالمن ينقل من جسده الى مثل جسده في الصورة فيجعل في جنه ^{من}
 جنات الدنيا ما ينكر فرموده وانصر الى اخر من ملهى عنه ويعدم نفسه من فساد جسمه فلا ^{شعر}
 بشئ حتى يبعث وهو من لم يحض الايمان محضاً ولا الكفر محضاً الى اخر الحديث ^{وثلث}
 عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال انما يسئل في قبره من محض الايمان محضاً
 او محض الكفر محضاً فاما سوى هذين فانه ملهى عنه وقال في الرجعة انما يرجع الى الدنيا
 عند قيام القائم عليه السلام من محض الايمان محضاً او محض الكفر محضاً اما ما سوى ^{هذين}
 فليرجع لهم الى يوم المآب انتهى ملخصاً مما قاله في كلام الشيخ المفيد رحمه الله في شرح كلام ^{الصدوق}
 وشيخ علي بن عطاء الله واما المجلس عليه الرحمه فبعد نقل قول المفيد لا يرضى بتجويزه ونقصه ابراهمه ^{في}

قوله الصدوق ويقول فيه ما هذا الفطمة اقول اما تشييعه على الصدوق بالقول بسبق الراجح

فسياتي في كتاب التمار والعالم اخبار استفيضته في ذلك لا استبعاد فيه ولم يقر بها

تماما على نفسه وما ذكره من انه لا بد ان يذكر الانسان تلك الحالة فغير مسلم مع بعد

وتحليل حاله الجنيته والطفولية وغير ما بينها ولا استبعاد في ان ينسبه الله تعالى ذلك

من الصالح مع اننا لا نذكر احوال الطفولية فاتي استبعاد في نسيان ما قبلها اما القول بنقل

الارواح فقد قال رحمه الله في بعضها فاتي استبعاد في القول بذلك في جميعها

وما ذكر من الاخبار لا يدل على فنار الارواح الملهو عنه بل على عدم اثباتها وتعذيبها وان كان

الطعن على الصدوق في انه يتضمن كلامه انه لا يعني الله الارواح في وقت من الاوقات

فليس كلامه صريحا بذلك مع ان في فنائها ايضا كلاما سياسيا في موضعه انتهى ايضا قول

برخواط وقائق ما نرى نظارا ولي الابصار بعد مطالعة ابن سبكتاكرجه باطناب واسباب

فوارس يدخولها ووشن وبسر من خواهد شد كه علمای ما ضوان عليهم السلام ویرقا

مختلف و مسلک معتقد آنها با هم دیگر غیر متفق جناب شیخ مفید و سید مرتضی علیهما الرحمه
 یک مسلک است و جناب صدوق را با اتفاق و معاضدت مجلسی مسلک دیگر و علمای اهل سنت
 مثل نظام نیشاپوری و علامه رازی بعنوان تذبذب بین بین مذاهب اربعین این سبط
 توضیح و ایراد و اشعار بجام وجود سدید و ضعیفه قریبه و بعیده نقل افادیل کا بر اهل سنت
 و اعظم علمای مقبوله الاقوال امامیه و ظهور مخالف و تبعاعد و معتقدات آنها در
 حاصل پنجم راقم در بدایت بحث این مقام بعد نقل برهان مختصری از مسلکین گفته ایم
 باز میگویم خدا شانت و احترام حقیقت بکمان راقم بیانات شیخ مفید و سید مرتضی
 علیهما الرحمه اگر چه بوثاق انانیت و رزانت و متانت ملو و بالقیاد و قبولش
 سه فرود برون نیکو فاما اینحضرات از غارت علوم شتی البته باستشهاد وجود عقلمیه
 شمسک شده طرح اخبار و تاویل آیت گویم بحال سدید و صحیح باشد ضرور
 فرموده اند و جناب صدوق و مجلسی علیه الرحمه بهم وجود چون اخبار مستفیضه عدیه را

و رنیاب باطلو امرایات متحد الافاده یافته اندی قطع نظر از وجوه مانع باطل
 و تسلیم آن پابند شده خلق روح و نفوس را اول خلق و قبل الاجساد معتقد و خود ساخته
 پس امثال مأموم را که بدرک حقایق فلسفه و کلام قصیر الباع و فقید المتاع اعم میسر
 که با اثر آثار و افادات جناب آنها تمنع وجوه عقلیه تسلیم سازم هر آینه باستفاد
 اخبار و طوایر آیت و بیان صدوق مجلسی علیه الرحمه در نیسلک خاص قدواتی غالباً
 اقرب بصواب اهل بخیر باب باشد علاوه بر آن چون این سیله خاص یعنی قول نخلق
 از روح قبل الاجساد یا بعد الاجساد از ضروریات دین میباشد و لو کان کذب و در بیان
 دین نمی شود پس توقف و تذبذب هم سبب نقصان و عقاید شیعه و معتزله و امامیه نمی تواند
 زیاده برین خوض و غور در نی مقام و کشودن زبان قبل و قال در نی مسئله باراده بخلاف
 و در غور را تم نیست که بعضاً فرجاً کافی فی خبر حل چنین معضلات را و پس طے کش ازین میسأ
 و بیانی تقیه و عمو و این فصل که مراد ازین بقای نفس بعد طهور و لای مضبوط طبعاً جمعی است

پس بدانکه نفس ناطقه بعد انحلال ترکیب عنصری بدون تعلق با بدن
دیگر باقی میماند و نفسانی بدن را با فنا و اعدام او راهی نبود و بسبب
اشتغال با شهباز کمالات حاصله یا تا لم یحیات منکره فارغ و
معطل هم نمی باشد و دلیل وافی برین مدعا آنکه محقق علیه الرحمة
ایرا و فرموده ماورینجا مختصری از ان روایات مجاز بر میگزارم و صرف
به ترتیب قضایای صحیح مسلم و دلیل را با استنتاج مقصود
تمام میسازم پس تقریر اینک نفس ناطقه قبول فساد و تخریب نمی نماید
والا در و چپندی خواهد بود بمنزله ماوه که قبول فساد کند و چتر
بمنزله صورت که فاسد گردد و بالفعل چه فاسد بالفعل نیست که
قابل فساد باشد برای اینکه فاسد مع الفساد باقی نمی ماند و قابل فساد
واجب است که باقی ماند مع الفساد بنا بر وجوب بقای قابل بالفعل

مع المقبول حاصل برهان و نتیجه آنکه فنا بر صورت یا عرض جائز و
 روان بود و در ماسبق به عنوان لائق ثابت شد که نفس بسیط است
 و هم حال نیست در محل تا صورت و عرض تواند بود بلکه جوهر است قائم
 بذات خود نه جسم است نه جسمانی لا محاله با انحلال ترکیب بدن منقسم
 نشود بعد ازین کلام شیع درین باب که مشعر بر وقایق حقائق حکمت است
 تشخیز اللاذیان لا سیما و تصدیقا بالاذعان چنانکه متحقق علیه الرحمة
 مرقوم نموده بعبارة نقل میایم اگر کسی بطریق اشتقاق نظر کند در اجزای
 اجسام و تتبع در امور ترکیب و تالیف و اوضاع آن بفکر دقیق بتقدیم
 رساند و از علم کون و فساد با خبر بود و او را ازین علم معلوم شود که هیچ
 یکی جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
 و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل

کلام شیع در
 مرقوم
 نفس ناطقه

تبدیل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلاً
 آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این هر سه صورت بر او طاری
 میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانست گفت که
 آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در
 وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبو و نتوان گفت که این
 موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فناء صورتها باشد
 و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جوهر مجرده که از نفس پیوسته
 مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه
 آنست که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن الهی
 و ادات نیست نفس را مانند ادوات و آلات صنایع و محتضر
 را نه چنان که جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان است

چه نفس جسم و جسمانی نیست که به محل و مکان تعلق توان گرفت
پس توت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات بود
باضافت با اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظریه بشرح
و بسط موشح با تشبهات و برای این حقیقی موجود است این قدر اینجا

اکفایت بود و انتهی کلام المحقق فی ترجمه کتاب سکویه فائده آخر

مشتمل بر مقالات خاصه بعضی مشکلی و بیان حقیقت
نفس ناطقه از قبیل بساطت و تجرد و جوهریت و عدم
فنائی آن بفنائی بدن مقرون نموید باقوال متفلسفین

صاحب مجمع البحرین در ترجمه روح بعد نقل حدیث ارواح المؤمنین

علی صورۃ ابدانهم لورائیه لقلت فلان و فلان فرموده که
بعض متبحرین گفته اند که مراد از روح درین حدیث چیزی است

است که انسان بآن اشاره میکند از لفظ انا اعنی النفس الناطقة
 المستعدة للبيان و فهم الخطاب که آن فنا نمی شود و بفنا بردن
 آن جوهر است نه عرض و همان مراد است و رقران و حدیث و
 بتحقیق که متحیر شده عقل عقلا در حقیقت آن و اعتراف کرده اند اکثر
 عقول بجز تا اینکه بعضی اعلام گفته اند که معنی قول امیرالمومنین من عرف
 نفسه فقد عرف ربه اینست که ممکن نیست وصول بمعرفت نفس
 چنانکه وصول به معرفت رب و آیه یسئلونک عن الروح قل الروح
 من امر ربی و ما اوتیتهم من العلم الا قلیلا معاصدا این قول نیست و در
 قوله تعالی بل احیاء عند ربهم یرزقون مراد از همین ارواح است تا اینکه تسخیر
 مدوح فرموده که محققین را مذہب منصور و مختار همین است که روح داخل بدن
 نیست بجز نیت و حلول بلکه منزله است از صفات جسمیه و متعلق ببدن است

به تعلق تدبیر و تصرف و این مختار اعظم حکما الهیین و اکابر صوفیه و
 اشراقیین است و بر همین قول استقرار یافته رای صواب نمائے
 اکثر متکلمین امامیه مانند شیخ مفید علیه الرحمه و بنی نوحجت و محقق طوسی
 و علامه جمال الدین حلی علیهم الرحمه و الرضوان من الله العلی و آراشاه
 راغب صفهانی و ابو حامد غزالی و فخر رازی و این مذہب ہیست
 که کتب سماویہ الهیہ و اخبار نبویہ تصدیقش مسجل اند و دل عقلمند
 و امارات حدسیه و مکاشفات ذوقیه گواه حاشیه باشند تا اینکه
 فرموده از احادیثی که در خصوص ارواح بعد فنا جسد و اروشا^ت اند
 انهم ای الاموات یجلسون حلقا علی صور ابدانهم الغضریه یتحدثون یمشون
 بالاکل و الشرب و انهم یکنونون فی الهوار بین الارض و السماء یتعارفون
 فی الجحیم و یتلاقون و غیر ذلک مستفاد میشود و نفی جسمیت و اشباح و اثبات

و اثبات بعض لوازم جسمیت در عالم برزخ و ازینجاست که بعض
افاضل گفته اند که آنچه منقول است در کافی و غیره از امیر المومنین ^ع و او
طاهریش از آن حاصل میشود و اینکه برای اشباح نه کثافات
است نه لطافت مجردات بلکه ذات جتین است و واسطه بین العالمین
انتهی کلام المتبحر الموصوف و بعد ذلک بقول صاحب المجمع هذا کلام حسن ^{جید}
باز نقل قول غزالی از کتاب اربعین بنیاید و منفریاید و لایق ذکر و بنادان
اینست بدانکه روح تحقیق که نفس تست و حقیقت تست و آن پوشیده
ترین چیزهاست بر تو و مراد از نفس و روح چیزی است که مخصوص انسان ^{شده}
و منسوب مضاف است بخداوند عز اسمہ و رایہ یسلونک عن الروح وایہ
من روحی مراد روح جسم الطیف که آن حال تو چه و حرکت است برانگیزه میشود و اغلب
نوشته میشود و در جمله بدن بذریعہ تجالیف رکبائی جنبه و فائض میشود و نور حس بصیر

تقریر غزالی
و خصوص
روح از کتاب
ربعین

ازودرعین نور سمع برگوش و همچنان انوار در قوی بر اعضائی مختصه آن چنانکه
 فائز شود و برسد روشنی چراغ بر دیوار بانی خانه و قتیکه روشن شود و در
 یک جانب خانه و این روح روحی است که مشارک اند در آن بهائم و حیوانات
 غیر ناطق و فنامی شوند این روح عند الموت چه این روح بخاری لطیف است که از دم
 خالص حاصل شده معتدل میباشد نضج او با اعتدال مزاج اخلاط پس قتیکه مزاج منحل
 آنهم باطل گردد و در چنانکه زایل شود روشنی چراغ وقت خاموش شدنش از انقطاع
 و هین یافت کردن و انقطاع غذا از حیوان باطل میکند این روح را چه غذا
 جهت روح مشابه و هین برای چراغ است و قتل حیوان باندست بتفهم زدن
 بر روی چراغ که یکبار کشته شود و این روحی است که تصرف کرده میشود
 و تقویم و تعدیل آن بذریعه علم طب و این روح حامل امانت و معرفت الهی
 نمیتواند شد بلکه حامل آن روح مختصه بانسان است که در دیگر حیوانات یافت نشود

نشود و مراد از محل امانت تقلد بعینه تکلیف الهیه است که عارض میشود بر او خطر
 ثواب و عقاب بطاعت و معصیت و عدم و فنا بر او طریای نیاید و ترقی نماید بعد
 خراب بدن در مراتب نعم و سعادت یا نازل میشود و در درجات حجیم و شقاوت
 بتحقیق که آن محل معرفت الهی است و خاک نخور و محل معرفت ایمان را گویند و گویا باشد
 باین مضمون اخبار و گویا میدهند شواهد استبصار و حکم شایع نیست برای تحقیق
 حقیقت آن تا اینکه گفته که این روح فانی نمیشود و از موت حالش تبدیل نگردد
 و نه بدل شود منزل و و قبر و رقی روح روضه است از ریاض حبت یا حفرتی از
 حضرات نازچه نبود و است روح را علاقه با بدن سوائی بکار آورد و نشایانکه
 صید میکرد و اوائل امور معرفت را بذریعہ دام افکنی حواس پس بدن غیر له اله بود
 یا مرکب یا دام اقتناص و صیاد و جهت روح و خراب شدن آله یا مرکب یا دام سبب
 خراب و هلاک شکار کنند و نباشد آری اگر دام بعد شکریدن صید شکست و خراب شد

چنین خراب نشد بدو که صلا از محل بارش در بر و اگر دام قبل از نیکه شکار بگیرد
 بشکند حسرت و ندامت بیشتر بحال صایده عاید گردد و در آنکس بقول المقصود
 رب ارجعون لعلی عمل صالحی فیما ترکت بان آگاه باشید سیکه دوست معزیزید
 آن دام شکار افکنی بجهت حسن صورت و صنعت و متعلق بر پس و چند باشد غذا
 برای کسی حسرت فوت صید که بغیر شبکه و دام شکاریش محال و کم شدن دام
 باینکه متعلق و الف خاطر بحسن صورت و صنعت آن این مبدیست از بساوی سحر
 غایب قبر است ترجمه بقول الغزالی تعدید النفوس بالنصوص بدانکه نفس ناطقه را
 بحسب صفاتی که در قرآن مجید مذکور است پنج مرتبه باشد و برای هر مرتبه اسمی از صفات
 مأخوذ نموده و اندا اول نفس آثاره بسورت که در قرآن مجید بیان اشارت قوله تعا و ما ابره
 نفسی ان النفس الامارة بالسوء و آن راه میرود بهوا و هوس و تابع میباشد خواهش
 و شهوت خود را و دوم نفس المحمده است اشارت بان میفرماید و تعالی

لقوله ولا أقسم بالنفس اللوامة وأن طاعت كنهه خوشت بقصیر اگر چه بسیار
 جهد نماید و در حین است سوم نفس مطمئنه باشد و آثار را لیه لقوله یا ایها النفس المطمئنة
 ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و آن نفس آسوده است از خوف و غم که آنرا ساکن
 و مطمئن کرده است کمال یقین پس را و نمی یابد در هیچ قسم شبهه و شک چه نام نفس
 راضیه است و هی التي رضیت بما أوتیت رضا الله تعالی بنجم مرضیه است یعنی
 راضی کرده شده بعطای ثواب عمل ذکر کرده اند بعضی مرتبه آخرجه نفس و آن
 طمعه باشد بکسر یا بنا بر مشهور و ظاهر فتح است چه طمعه مانع از قول و تعاشانه فای
 فجور با و تقویها پس طمعه تواند بود و مگر خدا یا ملک و در حدیث کمال بن زیاد است که
 گفت سوال کردم از امیر مومنان صلوة الله علیه منجواهم که مرا نفس من نشاندهی پس فرمود
 انخفضت اسی کمیل معرفت کلام نفس را و ده داری گفت مولای من نفس یکی است پس فرمود
 اربع النامیة النباتیة و الحشیة الحيوانیة و الساطیة القدسیة و الکلمة الالهیة

نفس لوامة
 برای بومین و کافره و بدکار
 و برای کافران و بدکاران
 و برای کافران و بدکاران
 و طاعت نماز و روزه و حج
 و طاعت نماز و روزه و حج
 و طاعت نماز و روزه و حج

و برای هر واحد از این چهار پنج قوت اندود و خاصه پس قوای نفس نامیه نباتیه
 ماسکه و جاذبه و باطنیه و دافعه و مرپی و و خاصه از زیادت و نقصان اندود
 انبعاث او از کبد است و آن مشابه ترین اشیا است نفس حیوانیه و قوای حیوانیه
 سمع و بصر است و ششم و ذوق و لمس و و خاصه او رضا و غضب باشند و هفتم
 میگردد و از قلب مشابه ترین چیز است نفس سبک و قوای ناطقه قدسیه فکر و ذکر است
 و علم و حکم و نباتیه و نیست محل انبعاث او درین جسد و آن مشابه ترین اشیا است نفس
 و و خاصه او نراسته و حکمت باشد و قوای کلمه الهیه بقا و فنا و نعیم و رشتقا است و غرض
 و دولت فقر و غنا و صبر و رملیه و و خاصه او علم و کرم اند و مبد و معا و آن پنج است

و فی تفسیر کلماتی از مفسران
 الرضا علیه السلام

چنانکه فرموده است نفخت فیهِ من روحی و قال یا ایها النفس المطمئنة ارجعی
 الی ربک و عقل متوسط است تا آنکه حکم نکند احدی از شما از خیر و شر مگر بقیاس
 معقول انتهی ترجمه الحیث نقله صاحب مجمع البحرین و ایضا شیخنا البها علیه الرحمة

و ملا صدرا الدین شیرازی که پیکر شریعت را بلباس فلسفی می آراید و در
 شرح کافی کلینی بضمین حدیث ثانی از باب الروح من کتاب التوحید بعد نقل حدیث
 مذکور بروایت کمیل بن زیاد و هر آنچه در این مقام افاده فرموده و قلم رسالت علم
 بدقائق حقائق پوشکا فیها نموده ترجمه اش نیز با بیان سابق صورت جمع و تلفیق
 می پذیرد که بعنوان غریب سبب وضوح معنی مستوره نقل الروح تواند بود و آنست
 چون دانستی مضمون صداقت مشحون حدیث موصوف را پس بدانکه روحی که
 بخلق الهیه موسوم است حقیقت آنرا ندانند مگر کاملین بحر فائز روحی است که
 اختلاف واقع است در مخلوقیه و غیر مخلوقیه آن اگرچه اتفاق است
 بر بقای آن لکن آنرا من امر الله و ما من امره فهو باقی ازینجاست که با عبد الله علیه
 و تفسیر قول او تعالی شانده و کلمه القا با آتی مریم و روح منه فرموده روح مخلوق
 فی آدم و عیسی و وجه تخصیص آدم و عیسی بذكر آنست که روح آنها در اول تکوین

بیان ملا صدرا از معنی
 قل الروح من امر ربي

عقلی نازک که در این نهفته
 جمع الجوز من نفس الله و روح
 بخلق الهیه و روح من الله و روح
 و روح کافی از انبیا الهیه
 گفته است ۱۲

یافته شد با یجاد الهی مع قله مدخلیه واسطه مانند پدر جسمانی بدانکه عوالم بر حنیف
 نامحصور اند یعنی شعب اقسام اقسام آن نامحصور اند اگر آنرا در دو عالم محصور نموده اند
 و دو عالم یکی عالم خلق است یکی عالم امر چنانکه میفرماید و تعالی الاله الخلق والامر
 و خلق بمعنی تقدیر و مساحت است پس تعبیر کرده میشود از عالم دنیا و عالم شهادت
 بعالم خلق و آن آنست که قابل شماره حسیه باشد و در یکی از خواص ظاهر گردد
 و تعبیر کرده میشود عالم آخرت و عالم غیب بعالم امر و آن آنست که بخواص باطنش
 در یابند و گفته میشود که آن نفس و عقل است و قلب روح و سرّس عالم امر
 اولیات عظام اند که او تعالی آنرا خلق کرده جهت تقاضای روح و عقل و روح و قلم
 و عرش و جنت و نار و وجه تسمیه عالم امر آنست که ایجاد فرموده است آنرا و تعالی
 با کلمه خویش نه از چیز دیگر فیض میسراند آنرا نفس الامر و کلمه الله تعالی چه امر
 و حرف و صوت نیست بلکه جوهر است پاکیزه و وجه تسمیه عالم خلق آنست که ایجاد

وهم علم الاخرة وعالم
دنيا وملك باحدى
الجلوس الحسن الطوسي
كاتب النسخ والفقيه الفاضل
والروح والسبحه تعالى الله
فصل الاسرار الاوتار
الخطاب الاسمي لخطها المتد
للقارئ الروح والعقل
والعلم والروح والعقل
والجسد والروح والعقل
خطها اسامي خطها
واحد وادف بعد كراؤ
نموده است

ایجاد فرمود و آنرا بوساطت شی چنانکه میفرماید و ما خلق من شی پس هرگاه
 این موجودات مخلوق بوساطت شی شدند ای بواسطه ماده مستحیله قابل
 کون و فساد نام نهاده شد مخلوق و خلق شد این عالم جهت فنا و جهت بقا از نیجا و انا
 خیر و اندک قول او تعالی شانه قل الروح و لاله دارد بر تعریف روح و مراد
 روح از عالم امر و بقا است نه عالم خلق و فنا و در معنی پوشیدگی و ابهام نیست
 گمان کرد و اندک آن جماعتی که او تعالی بهم نمود علم روح را بر خلق و نشان داد
 علم آنرا بنفس و ذات خود تا اینکه این جماعه گمان می برند که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم هم عالم آن نبوده است و این نهایت جهل است بمراتب علییه نبویه
 بتحقیق که حقیقت روح امری ذات عالی صفات اوست پس چگونه
 میتواند شد که آنحضرت ذات و نفس خود را شناخته باشد و بمقادیر نفس
 فقد عرف ربه بعد معرفت نفس خود از معرفت پروردگار خود هم سطل بوده باشد

آری بیشتر نفوس خلایق چون فرارسیده اند بمقام اعلا روح لاجرم معزول و معطل اند
از معرفت روح فانا آنحضرت پس جلیل و عظیم است منصب و دآن حبیب
و رسول حق است چگونه جاہل میتواند بود و بعلم روح حالانکه شناخته است
خدائی خود را و معرفتش باکمل و جوده و طرق با و حاصل است منت نهاده است

او تعالی براه بانیکه میفرماید علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک
عظیما لیکن سکوت فرمودن آنحضرت بجواب سائل وقتی که سوال کرد
از روح و انتظار کردن حق وقت سوال بود پس بوجه آن غموض و اشکالی

که در معنی روح دیده شود و بسبب وقتی است که آنرا بیهود از بلاد طبع
و مساوت قلوب خود با تفصیل ندی چه تعقل روح نتوانند کرد مگر از باب علوم
و صاحبان قلوب حق اینست که روح را نظریه بساطت آن و بودنش
ففس مرتبه از حقیقت وجود تعریفی و حدی ممکن نیست که سبب توضیح معرّف

یعنی روح باشد مگر همین تعریف الهیه که فرموده قل الروح من امر ربي این نشان میدهد
روح از امر الهی است این جهت اختلاف افتاد و در قسم و حدوث آن میان
حکما و غیر هم و در ضمن این شواهد با عبد الله علیه السلام حجت سل علی که تعالی
و روح منه و قال هی روح الله مخلوقه خلقها فی آدم و عیسی بن مریم قیقه لطیفه
است که تنبیه غافلین بر آن واجب و آن اینست که مخلوقه را مقید فرموده
باینکه مخلوقه فی آدم و عیسی و فرموده مخلوقه مطلقا و عا با بغیر التقید و تحقیق که
فرموده است رسول الله کنت نبیا و آدم بین الما و الطین پس باینکه کل روح
مخلوق انداز روح واحد و آن روح نبی ماست صلی الله علیه و آله و سلم و روح
اصل روح است برای همین انرا اتم الالواح میگویند چنانکه لوح محفوظ را اتم الکتاب
نامند چه همه کتب منشخ از و باشند پس چنانکه آدم ابوالبشر و خلیفه الله
فی الارض یحیی بنی ما ابوالارواح است و خلیفه الله است در عالم ارواح

عاجت موصلا
و علم ان الروح
من روح واحد
و روح اصل الارواح و کما
سعی انی ام الارواح کما
الروح محفوظه ام کتابها
تسبیحها کما ان ام الارواح
و خلیفه الله فی الارض
ابو الارواح و خلیفه الله فی
الارواح فاما روح خلیفه الله
مجمع خلقه الله الالهیه علم
و خلیفه الله و الارواح و القدرة
و بسیع و البصر

از این جهت که روح نبی است و اینها را که میگویند

پس روح خلیفه الله و مجمع صفات ذاتیه الهیه باشد مانند علم و حیوة
 و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تقاضا و حب و خلیفه روح است
 و مجمع صفات او و این بجهت آنست که هرگاه خلق فرمود حق تعالی روح نبی را
 و بود دانش و نبود با او هیچ چیز تا که منسوب می نمود با و روح نبوی را
 پس روح نبوی اول آن چیز است که متعلق شد با و قدرت از لیه اندامش
 نمود و او را به تشریف اضافت سوئی نفس خود و فستاه روحی چنانکه اول است
 وضع للناس یعنی کعبه را شرف فرمود با اضافت سوئی خود و قال متی پس
 بعد از آن وقتیکه اراده خلق آدم فرمود سوا و نفخ فیهم من روحه ای از
 اضافت کرده شده سوئی نفس خود و آن روح نبویست که اقال الله تعالی
 و اذا نفخت فیهم من روحی و نفختم فیهم روحی بغیر من تا دلالت کند
 روح متفوخ در آدم همان بعینه روح نبی است بلکه روح آدم متولد شده از و

پس جناب نبوی پدر روحانی است برای ابوالبشر و سایر انبیاء و ابوالبشر است
 جسمانی است برای سایر بشر چنانکه گفته شد و است شهر وانی و ان کنست ابن آدم صوا
 فلی فیہ معنی شاید با بونی و فو و فارسی گفته اند شهر که بصورت من آدم را و او
 پس بمعنی جد جد افتاده ام و همچنین ارواح اولاد آدم مخلوق اند از روح
 نبوی بقوله تعالی ثم جعل نسله من سلالة من ماریهین ثم سواه و نفخ فیہ من روحی
 و همچنین فرموده و روح عیسی و نفخ فیہ من روحنا پس نفخ از جبرئیل بود
 و روح روح نبی بوده است که مضاف و منسوب است بحضرة الهیه صمدیه پس جو
 روح را چنین منزلت و شرف و عظمت و جلالت مرتبت حاصل است فقوم
 عقل و بدراکن قاصد و متلاشی اند چنانکه متلاشی شود و نور بصیرت شعاع شمس و برای این
 فرموده است ما و اتیم من العلم الاقلیلا فانهم بذال انقال فانه مدرک عزیر المثال است
 اتول بیان غایت عنوان ملاصدرا بمنزله خرد و سنجیدنی است اگر پدیده کافور و کمی گفتمی

خواستی سبحان الله روح را قدیم غیر مخلوق انهم باشعار و قیقه لطیفه از قول معصوم
 علیه السلام فرمودن شایان شان عظمت و جلالت نشان جناب ایشان و جنت و نار
 و لوح و قلم را باقی غیر فانی تصوریدن البته تصدیق کلیه کل من علیها فان است و روح را
 مجمع صفاتیه تعالی شان مانند علم و حیوة و اراده و کلام و بقا الی غیر ذلک است
 و جسد را خلیفه روح و ایضا مجمع صفات تعالی و اسطه اشما عیش بصفا و حاشیه شمردن
 ندانم که اثبات معنی وحدت وجود است یا این مقوله نامقبوله شریعت بدین باب جناب
 دیگر محمل مقصود است پانصدان سلسله اخبار انهم اطهار بفریه چنین بیانار قیمة آثار چنان
 برقیه تسلیم قول نامقبول نشان برقیه اندازند و بدینگونه مقالات زلات و غرات آمیز را
 ساکنین طریق مستقیم شریعت چگونه از قبیل نفوات نه پندارند بآراء و افادات جناب
 چون بعقیده خود را قهر انهم است هفتاد و نابت و استغفار ازین ماثم است رب قلبی
 عشرتی و اغفر زلتی انک انت ارحم الراحمین و آفتاب بنیادین قیومنا بالحق و انت خیر المصلحین

در
 التوفیق و التوفیق
 علی التوفیق و التوفیق
 فی التوفیق و التوفیق
 فی التوفیق و التوفیق

فصل خامس در ادراک نفس بجزئیات مادی و تعقل بکیان
 مجزوه و بیان قوه نظریه و عملیه و صدور افعال فکریه و حسیه
 بدانکه علم نفس ناطقه با سوائی خود بر دو گونه است یکی علم بجزئیات مادی
 خواه محسوسه و در آن محتاج باشد بآلتی چون دیدن بصیرات بصر و شنیدن
 مسموعات بسمع و چشیدن مطعومات بذائقه و سوزن طموسات بلامسه ^{این}
 محسوسات را صور گویند خواه موهومه و آن معانی است که محقق است
 محسوسات ازین حیثیت که محقق است در محسوسات چون عداوت ^{زید}
 و محبت عمر و ملائمت و منافرت در جزئیات محسوسه و امثالین معانی
 را موهومات گویند و نفس با دراک اینها محتاج باشد بقوتی که آنرا قوه
 واهمه گویند و این قسم علم نفس را ادراک خوانند و ادراک صور را در وقت
 حضور ماده آن صور را حساس و در وقت غیبت خیال گویند اینست ^{بیان}

ادراک جزئیات ماده اما علم نفس بمقتولات خواهد بود ذات مجرد باشد خواه
 به مفهومات کلیه از انطق و تعقل خوانند نفس درین علم محتاج نباشد
 به آلتی چه صورت مفقوله که لامحاله مجرد است قائم تواند شد بذات نفس مجرد
 و مانعی از قیام نیست و بجهت علم شی قائم بودن ذات شی در عالم کما
 و صور محسوس چنان نیست که از بعض لواحق ماده وقت ادراک مجرد
 شود چه مطلق ادراک بی تجرید نباشد فاما بعض شل کم و شکل و لواحق
 آن مجرد نشود پس محسوس نتواند بود مگر چیزی که خالی از مقدار و مانند
 نباشد و آن لامحاله الهی باشد حسبانی و آن روح بخاری است که
 در هر عضو پیروده شده و آن روح بخاری آلت ادراک شود با اعتبار
 فیضان قوتی از نفس بر او فقط اما بیان قوه نظری و عملی پس
 بدانکه نفس ذو جبین است یک جهت در پیوسته بعالم الغیب باعتبار

بیان قوه نظری
 و عملی

باعتبار این جهت متاثر و مستفیض است از مافوق خود که مبادی عالیه باشد
 و بیک جهت دیگر مرتبط گشته بعالم شهادت و باعتبار این جهت موثر و متصرف
 است بماتحت خود از ابدان و ضروری است برای نفس از هر دو جهت
 مذکور و قوتی که متکلم کند حال او را پس قوتی که بدان متاثر و مستفیض گردد از
 مبادی عالیه بنا بر تکمیل جوهر خود آن قوت نظری و عقل نظری است و قوه
 عاقله اش هم نامند و قوتی که بدان اثر نماید بر بدن و تصرف نماید در
 تکمیل بدن آن قوه عملی است و عقل عملی و قوه عاقله اش هم گویند
 اگر چه فی الحقیقت این قوه هم راجع بسوئی تکمیل نفس است چه بدن آن
 تحصیل جمیع قسم علم و عمل است برای نفس سوای علم نفس بنفس خودش
 که البته حضوری و موقوف علیه به تعلق بدن نباشد اکنون باید دانست که برای
 هر قوه از قوتین مذکور تین چهار مرتبه باشد پس مراتب قوه نظریه را بیان
 اینست

مراتب
 قوه نظری

مرتبه اول عقل هیولانی بود و آن قوه استعداد محض است خالی از فعل بنابر
 ادراک معقولات چنانکه مشاهده میشود و اطفال و صبیان و در بدو طفولیت
 و خلقت و الا متمنع میشد اقصاف نفس معلوم معقوله و وجه انتساب نفس
 در آخرتبه یا نفس غیرتبه هیولی از جهت آنست که نفس در غیرتبه و یا نفس غیرتبه
 مشابهتی دارد به هیولی اولی پس چنانکه هیولی اولی خالی باشد و صفات
 خود از جمیع صور جسمیه و نوعیه و قابل آن باشد همچنان نفس در غیرتبه از
 جمیع صور علییه خالی و قابل آنست و در شمار نمودن عقل هیولانی از مراتب
 قوه نظریه نظریست چه نفس را در غیرتبه تاثری نیست بل استعداد تاثر دارد
 بنابر این سزاوار بود که قوه نظریه تفسیر کرده میشد باینکه اثر پذیرد نفس بدان
 از مبادی عالم یا استعداد استعداد اثر پذیرفتن شود و البته حساب نمودن عقل هیولی
 در مراتب رابعه قوه نظریه درست میشد ممکن است که جواب زان گفته شود باینکه

بیان مرتبه
 عقل هیولی

باینکه استعداد مذکور باعتبار مایه اولیه محسوب تواند شد و در عداد توانای اربعه
 و مرتبه ثانیه عقل بالملکه است و آن علم نفس است بمقتولات ضروریه بدیهیه و حاصل شدن
 استعداد و کسب نظر یا سبب علم مذکور و این علم نفس ضروریات حادث شود بعد از آنکه
 فطرت پس برای آن شرط هم حادث است بالضروره تا ترجیح بلا رجح و اختصاص علم
 مذکور بر زمان معین لازم نیاید و شرط حصول علم مذکور به بنا بر احساسات و تجزیهات و تشریحات
 و مبانی آن پس که نفس جزئیات کثیره را حس نموده و صور جزئیات کثیره و حالات جسمانی را
 پذیرفت و محاط نمود نسبت بعضی بسبب استعداد و بعضی باینکه صور کلیه و احکام تقصیر
 فیما بین آنست که مذکور از مبدع عالم بر او فیضانی پذیرد و اینست مراد از علم لغوی و ریاضی و غیره
 که علم جمیع ضروریات حاصل شدن با چه بعض ضروریات مفقود و متواند شدن خواهد بود بشرط تصور ما
 حس بر برای که مراد از او و قوه جماع برای غنین خواهد بود بشرط تصدیق کسی که فاقه یک
 او فاقد قضایائی منسوبه باین حس هم خواهد بود و حاصل مراد ضروریات اول علوم است

یعنی استعداد مذکور
 باعتبار مایه اولیه
 محسوب تواند شد
 و در عداد توانای
 اربعه است
 و مرتبه ثانیه
 عقل بالملکه
 است

و نظرات علوم ثانیه وجه تسمیه عقل بالملکه آنست که حاصل شود و غیرتسه نفس بالملکه
انتقال ضروری بسوی نظر با ملکه آن کیفیت نفسانیه را گویند که راسخ شود و در وضع خود
و تسکین زوال بلکه متعذر الزوال بود اگر رسوخ و استحکام بدیه صورت نه بر
از احوال گویند تغییر و زواله سهولت (و اختلاف میان ملکه و حال بسبب ^{تفاوت} مفا
نه تفصل برای اینکه حال بعینه در یک زمان ملکه گردد و مراد از ملکه اینجا مایقابل
احال است و شک نیست در اینکه راسخ و مستحکم شود و غیرتسه برای نفس استعداد است
بسوی نظریات یا مراد از ملکه مایقابل عدم باشد پس گویا که حاصل شد برای نفس
و غیرتسه وجود انتقال بسوی نظرات بنابر علی قریه محاسنی العقل بالفعل عقلا با ^{لفعل}
مع کونه بالقوه لان قوته قریه من الفعل جدا شرح بدایه الحکمه گوید که عقل بالملکه
اگر بنایت رسد که هر نظری بعد حاصل شود من غیر ضرورت الفکر از قوه قریه
مرتبه ثالث عقل بالفعل است آن نیز بعضی ملکه استحصال استنباط نظریات است

تعریف ملکه و حال

مرتبه ثالث عقل
بنا بالفعل

از ضرورت یا یعنی در تفریق استنباط ملکه را نسخه شود و اکثری گویند عقل بالفعل نیست
 که بعد حصول نظریات از ملاحظه ضرورت یا ملکه استحضار آن نظریات حاصل شود باین حیثیت که
 هر وقت که خواهد استحضار نظریات بلا مونت ^{تکسب} بختتم جدید تواند و این ملکه حاصل نشود مگر از تکرار
 ملاحظه و تکرار شده نظریات حاصله مره بعد از تری تا آنکه کیفیت نفسانیه بدین ^{مشاهدات}
 مکرر قوت یابد و ملکه شود و بر استحضار نظریات حاصله بجزر و خواهش و اراده بدو
 فکر و سخن معنی مشهور و مذکور است را که ترتیب فن محصل اینک عقل بالفعل معنی اولین
 ملکه استحصالی استنباط نظریات است از ملاحظه ضرورت یا و معنی ثانی ملکه استحضار نظریات
 بدین صورت که نظریات حاصله وقت اراده و خواهش بدون کسب جدید مستحضر شود و آنچه
 فاضل احمدی حسین مینوی در نیمقام نقل قول صاحب محاکمات قطب الدین راز
 نموده بیانش اینک صاحب محاکمات گوید که نزد من در عقل بالفعل معنی ثانی که همان
 مشهور و مذکور است فن است ملکه استحضار را اعتباری ندارد بلکه قدرت استحضار

قال صاحب محاکمات
 لا رغبه فی الاستحضار
 بالفعل بل القدره علی الاستحضار
 کما یظهر من قوله
 و لست غفیرا فی قدره
 استحضار و انما القدره
 علی فعله لا رغبه فی الاستحضار
 فی الواقع
 علی القدره علی الاستحضار

چه نفس را مرتبه تواند بود که بدون ملکه استحضار هم قدرت بر استحضار داشته باشد
 گوئیم بونت کسی پیدا بود و هر آینه بر و استرجاع نظریات حاصله بعد از مهول بدان
 پس قدرت استحضار بسبب عموم و اطلاق شامل ملکه استحضار باشد لا بالعکس و اگر قدرت
 استحضار و عقل بالفعل اعتبار کرده شود پس باید که این مرتبه دیگر در قوای نظریه
 قرار داده آید و استحضار مراتب در چهار نشو و این سبب ضرورت استحضار بر قدرت
 استحضار را از اعتبار ملکه استحضار فیهذا توضیح ما فاف و صاحب المحاکمات ما وجه تسمیه
 عقل بالفعل پس ضمنا و در بیان عقل بالملکه گذشت مرتبه رابعه العقل المستفاد است
 و آن است که معقولات و نظریات مکتبه شاید شود و ضرورت استحضار آن نباشد
 و وجه تسمیه این مرتبه بالعقل المستفاد است که این استفاد است از عقل فعال که
 خارج کمالات است و صاحب بدایتیه حکمیه این مرتبه را عقل مطلق نامیده و معقولاتش را
 عقل مستفاد گفته و شارح آن گوید که تسمیه معقولاتش عقل مستفاد خلاف اصطلاح قوم
 است

نفس نام
 که عبارت است از
 اگر چه اقسام در مرتبه توضیح
 نمود که اصل ایشان
 مجموع بتفویض است
 اشاری بان گفته که از
 علمی و قوای میانی
 معدوم تواند شد

مرتبه رابعه
 العقل المستفاد

تندیب مفید بدانکه عقل پیولانی و عقل بالملکه هر دو استعداد اند بهر استیصال
 احوال جهت نفس که آن بحال عقل مستفاد است و عقل بالفعل بمعنی ثانی یعنی ملکه استحضار
 استعداد استرجاع و استرداد است پس عقل بالفعل بد معنی شاخه باشد باعتبار حدوث
 وجود و از عقل مستفاد برای اینکه در کلمات اکثر و بسیار مشاهد نشود و ملکه استحضار
 حاصل نگردد و مقدم است عقل بالفعل بر عقل مستفاد باعتبار برای اینکه
 مشاهده بسرعت زوال پذیرد و ملکه استحضار مستمر باشد و آن موصل شود به مشاهده
 پس شرط اعتبار ثانی تقدیم مرتبه عقل بالفعل بر عقل مستفاد جائز باشد و بنظر اعتبار
 اول تقدیم مرتبه عقل مستفاد بر عقل بالفعل لازم آید مگر در صورتی که عقل بالفعل
 بمعنی اول یعنی ملکه استحصالی استنباط گفته شود پس تقدیم آن بر عقل مستفاد
 ظاهر است لا کلام فیه و نیز دانستنی است که مراتب رابعه قوای نظریه را بحسب اعتبار و
 قیاس بسوی هر فرد و نظریات و معقولات حال مختلف شود پس گاهی نفس را می یابند

بعض نظری در مرتبه اولی و نسبت بعض در مرتبه ثانیه و نسبت بعضی در مرتبه ثانی^{لث}
 و نسبت بعض در مرتبه رابعه پس هر آنچه حاصل مواضع گفته که عقل مستفاد است که
 نفس جمیع نظریات را که او را کمال آن نموده بالتسویه هر وقت مشاهده کند و نوی^{عکس}
 غائب نشود که اتم نظری از نظریات مدرکه هیچ وقت البته چنین مرتبه عقل مستفاد
 یافت نشود برای نفس احدی و در نیایچه فارغ شدن نفس بالکلیه از تدبیر و شغل^ن
 تا هیچگونه پرده و حجاب بر روی معقولات مانع و عائق مشاهده نماند شکل است
 و رین نشاء بعضی تجویز نموده اند حصول چنین مرتبه عقل مستفاد برای نفوس قویه^ن
 انبیا که ایشان را حالتی از حالتی شاعل مانع مشاهده نباشد و انبیا مع جلال و ایل^{الادب}
 منقطع شده اند بجدات که دائم مشاهده معقولات نمایند و بعضی گفته اند سوا^ن
 اینها هم احیاناً گاهی این مرتبه کمال نفسانی حاصل شود به بعضی کاملین علم عمل
 بیکانگه کثرت لبر و قل مابجه حصرا عدد و توانی نظریه و چهار است که فائده و ثبوت^ن

نیست مگر حصول کمالی نفس ناطقه بسبب راکات معقولات نظریه و این طلب
 کمال اگر کمال رسد و کمال حاصل بشود پس آن کمال حاصله عقل مستفاد است یعنی
 و مطالعه نظریات اگر هنوز حاصل نشده پس استعداد حصول آن یا استعداد بعید است
 یا قریب است یا متوسط بنیها اول عقل سیولانی بود و ثانی عقل بالفعل ثالث عقل ملک
 اما بیان قوه عظیمه پس بدانکه آنهم چهار باشد اول تهذیب است و آن حاصل شود
 با استعمال و امتثال شرائع الهی از او امر و نواهی چنانکه از اخلاق مذکوره عادات
 دوری و احتیاب گزیدن عادت شود و مخالفت آن متصور نگردد و دوم تهذیب
 و آراستن قلب خاطر به دور کردن اخلاق رویه و ملکات ذمیمه و دامن افشانی
 از شواعلی که بروی توجه بعالم ملکوت حجاب افکنند تا میسر شود اتصال بعالم
 و قرب مبادی عالیه و مجردات عظیمه سوم قوتی است که حاصل شود بلکه اتصال
 عالم غیب و قرب مبادی عالیه و آن تجلی نفس است بصورت قدسیه تحقیق که نفس

و نفس
بیان قوه عظیمه

تقوای اولی از قوای
عظیمه

تقوای ثانیه از قوای
عظیمه

تقوای ثالثه

چون تهذیب پذیرفت ظاهر و باطنش از زرائع اخلاق و اعمال قطع شد علا
 حواجر و عوائق از توجه بسوی مرکز اصلی خودش که آن مبادی عالمیه است حاصل شد
 اقتضای اصل طبیعت نفس که آن توجه مذکوره است چه نفس فی حد ذاته مجرد است
 و عالم الغیب بضاکه و طبیعت مجرد میل و رکون نماید بعالم خود چنانکه طبیعت
 بسوی عالم مادیات که عالم شهوات است متصل شود و عالم الغیب با اتصال ^{و این} حسیست
 اتصال حقیقت اتصال معنوی است نه صورت و در وقت قرب اتصال منعکس شود
 بسوی نفس خیریهائی قسم شده از نقوش علمیه پس متجلی گردد و نفس در وقت از صو
 او را کیم قدسیه خالص و خالی از شوائب شکوک و هام و شبهات چه شکوک و شبهات
 و در علوم نه خیر و مگر از طریق حواس و علم حاصله بصورت مذکوره از این راه
 و طریق نباشد فافهم و تدبر فی حصول تلك المرتبة العلیا فانها من مراتب الاولیا
 مخفی نماند که صاحب کشف الاصطلاح در ذیل بیان قوه ثالثه از قوه عملیه نفس

از بعضی حاشی شریح مطالع شکر و تقریری و لکزین ایراد کرده و ما در اینجا مختصراً
 بحدوث اسقاط تمهید محمد کرده اش ترجمه میکنیم تا اگر بابت وق بدقتش می آیند
 و هم در خاتمه متعلقه این مقدمه با ثبات ما نحن فیہ استعانتی از آن ویرایند فاقو
 بدانکه نفس ناطقه تصور می کن حصول حقائق و صور عالم و خویشستن باری بذریع
 حواس و باری بذریع مبدا موجودات که لوح محفوظ است پس هرگاه حجاب تعلقات
 مانع فیما بین او و مبدا از میان برداشته شود حاصل گردد نفس را علم از مبدا بغیر
 اقتباس از مداخل حواس و در اینجا دخل نباشد برای و هم که از اتباع حواس است
 و هرگاه و اقبال کند نفس بر خیالات حاصله از محسوسات پس سبب جابجایی
 شود او را از مطالع مبدا پس در این وقت بعباطمی افتد معروضات نفس خلوص
 اینکه بر نفس و باب مفتوح اندکی بسوی عالم ملکوت که عالم ملائکه و
 مجردات است و دیگری بسوی حواس خمس متمسک بعل شهادت این باب و

فصل
 پنجم
 شرح مطالع

مفتوح باشد برای مجر و غیر آن و باین لین خبر بر متجربین از علائق کشاد و نشود
 انتهت الترجمة فانه چون در ترجمه مذکور از لوح محفوظ صرف بمعنی مبدء موجود
 اجمالاً ذکر می بیان رفت طرّاً للبيان و کرا قوال هم در لوح محفوظ مناسب بدانکه
 لوح محفوظ به نزد جبهه راجع شرح جسمی است فوق آسمان ^{کان} بنشینم که نوشته است و آن کلام
 و مایکون الی یوم القیامة چنانکه نوشته شود و در لوح متعارفه و اشکالی برین قول لازم
 نیاید چه کائنات به نزد علمای شریعت از تناسل است پس لازم نخواهد شد عدم تناسل
 لوح و مقدار و از این عباس نقل شده که آن لوحی است از نور بهیضا که طول آن
 با این آسمان زمین است و عرضش با این مشرق و مغرب و غالی و احیاء العلوم ^{نشته}
 که لوح الهی مشابه لوح خلق نباشد چنانکه ذات مصفا الهی مشابه بذات خلق نیست بلکه
 کمونات و موجودات در آن لوح مشتمل است به ثبوت کلمات قرآن و حروف آن و ماغ
 و قلب پس تحقیق که الفاظ قرآن بهنگام قورت قاری حافظ گویا پیش نظر باشد و اگر ^{تفاتی}

این غرض
 لوح محفوظ

تفتیش کرده شود و دروغش پس هیچ خروش هیچ جزو قران یافته نشود و نهی بزرگ

حکما فلا سغه لوح محفوظ همان عقل فعال است بتفتیش بصو^ر کائنات علی ای علمیه^{آن}

منطبع میشود و عقول ناس^و در شرح اشراق الحکمة نوشته^{آن} العقل فعال^{مسمی}

بجبریل فی لسان الشریعه (پس گو) یاکه لوح محفوظ برین تقدیر همان جبریل^و بود و

و شرح مقاصد مرقوم است که لوح محفوظ عقل دل است شاید که مراد از اول دل^{نش}

نسبت با باشد و آن عقل فعال است بعینه که اول نسبت با است اگر اول^{نسبت}

نباشد پس جائز نخواهد بود ثبت صورت^{نش} در عقل دل چرا که^{نش} معنی باطل میکنند

مشهوره حکما الواحد لا یصد عنه الا الواحد اینهمه از مقولات حکمای^{است}

که قابل بوجو نفس مجرده برای افلاک نشده اند و میگویند برای افلاک^{منطبع}

برای اینکه کلیات نزد اینها^{است} ترسم نمیشود و نفس^{است} منطبعه فکلی (و در لوح محفوظ^{است}

از تمام صور جمیع موجودات و جزئیات ترسم میشود و نزد اینها^{است} عقل اگر چه بر وجهی^{است}

منطقه^{است}
این قرآن^{است}
موجود خارجی لوح محفوظ^{است}
سند و مدار^{است}
و اخبار^{است}

لیکن متاخرین فلاسفه که اثبات نفس مجروده برای فلک کرده اند پس لوح محفوظ
 نزد آنها نفس کلی است برای فلک اعظم که قسم میشود و آن کائنات مانند آسمان
 معلوم و در عالم ناسیجا آنچه گفته شد مؤلف کشف آنرا از خلاصه تلویح و حاشیه آن
 و حاشیه شرح موافق نقل نموده است اما نزد صوفیه لوح محفوظ عبارت است از نور

حق که تجلی پذیرد و در مشبه خلقی منطبق میشود و موجودات آن از روی انطباع اصالی آن نور
 الهیولی باشند چه میوی مقتضی صورت گردد و اگر آنچه منطبق با نور لوح محفوظ پس قسقه میوی
 اقتضا صورت گیرد یافته شود و در عالم موافق اقتضایش فوری باشد یا بهیئت چه قلم اعلی
 بایجاد آن صورت اقتضای میوی است نهانی فی الکشف ترجمه از اینجا که اینجا که اینجا که
 صوفیه و فلاسفه لائق گوش دادن اهل هوش نباشند خداوند چهار خرافات و مخرقات
 بقول الباقی طافیس و لطیفه کشیده صاف را نظهر خد ف که هر امرت حجر سازند پس
 ابتدائی بیان لوح محفوظ باقوال مستنبط از شریعت نموده شد اگر ختم آن بهم نقل بعضی

من
 منی لوح
 محفوظ
 صوفیه

اخبار واروه درین باب از کتب معتمد و علمای شیعه و اهل سنت نمود و آید مناسبت

اول باخر است پس واضح باد که صاحب مجمع البحرین در ترجمه لوح نوشته قلم تعالی

فی لوح محفوظ منناه انه محفوظ لا یطلع علیه احد غیر الملائکة و قيل محفوظ عند الله و هی من ^{بیضیه} قوره

وقال الصدوق علیه الرحمة اعتقادنا فی اللوح والقلم انها مکان و فی تفسیر الصا

القلم عن الصادق علیه السلام بنی رسول الله جالس و عنده جبریل و طائس جبریل

فقطرة قبل السّما الى ان قال قال جبریل ان هذا اسرافیل حاجب الرب و قد

خلق الله منده اللوح بین عینیه من یاقوته حمراء فاذا تكلم الرب تبارک و تعالی

بالوحی ضرب اللوح جبینه فنظرفیه ثم افاه الینا نسعی به فی السّمو و الارض و التقمی قال اللوح

له طرفان طرف علی یمن العرش و طرف علی جهة اسرافیل فاذا تكلم الرب جلّ ذكره

بالوحی ضرب اللوح جبین اسرافیل فنظرفی اللوح فیوحی بما فی اللوح الی جبریل و قال

فی تفسیر معالم التنزیل عن ابن عباس ان فی الصدور اللوح لاله الا الله

و حده و تبه الاسلام و محمد عبده و رسولہ فمن آمن بالله عز و جل و صدق لوعده

و اتبع رسدا و حله المجتہ قال للوح لوح من دُرّة بیضا رطوله ما بین السما و الارض

و عرضہ ما بین المشرق و المغرب و حافتاه الدر و الیاقوت و وفتاه یا قوتہ حمرا

و قلبہ نور و کلامہ قدیم و کل شیء فیہ مستور و قیل علاہ معقود بالعرش و اصلہ

فی حجر ملک قال مقاتل للوح المحفوظ عن عین العرش و قال العلامة الرازی

فی التفسیر الکبیر المسئلة الرابعة قال بعض المتکلمین ان اللوح شیء یلوح للملائکة فیرتفع

قوة چهارمی از قوای عملیہ نفس قوتی است کہ متجلی شود برائی نفس این است

ملکة اتصال و انفصال با عالم الغیب و ان قوة ملاحظة جمال و جلال الہی است

یعنی صفات ثبوتیہ و سلبیہ و اقتصار نظر بر کمالات ذات و صفات افعال بار

عز اسمہ انچنانکہ ہر قدرت را مقابل قدرت کاملہ اش منضمحل و ضعیف بند و ہر علم

و علم شاملہ اش مستغرق نظر کند و بداند کہ ہر کمال وجود جز از جناب تعالی شانہ

لکون
بقیۃ الجہنم
صفحة و فتاه جاناہ
من الحجر

از قوای عملیہ

فائز نشود پس آن مرتبه بحال قوه عملی است و چون انسان باین برسد و کمال نظر
و عملی را بسته شود انسان کامل عبارت از او باشد شرح گوهر مراد که از سر آمد
قائلین بوجدت موجود است در مقام گوی چون انسان بد مرتبه رسید حقیقت وجود^ا
صرف ارتباط و محض انتساب بعلمت مشاعده کند و شهود و ربط را پس از شهود و مرتبط^{الیه}
داند و معنی حدیث ما را نیست شینا الا وقد را است الله قبله او مع یقین کامل حاصل^{کند}
انتهی کلامه و ما علینا ملامه اگر گویند بعد اقصا عالم غیب حاصل نمیتواند شد بر^س
نفس ملاحظه آنهم بحال و جلال الهی و غیره که ذکر یافت پس مرتبه آخر باقی ماند بلکه
مندرج در تحت مرتبه ثالثه گردد و جواب اینست که مراد از ملاحظه مذکور حالت استقرا^{است}
و مقصود داشتن نظر بر کمالات باین حیثیت که ناظر ملققت نشود بغیر آن پس^{باین}
غایتی قصودی مرتبه را بعم قرار داد و شود و نیز معلوم باد که هر دو مرتبه اخیر و از هر^{دو}
مرتبه اولین است که آن قطعا از مراتب قوه عملیه باشد پس صحیح شود و تبارک^{است}

هر دو مرتبه اخیرین هم از مراتب قوای عملیه اگر چه از قبیل تاثیر نفس فیما تحتها نباشد
 چه اثر او در حکم موثر شمارند اما بیان افعال منکریه و حدسیه پس مع قوت است بر نفس
 تعریف فکر و حدس اختلاف آن واضح بلکه فکر نزد محققین متقین منطقیین سه
 معانی اطلاق شده اول حرکت نفس در معقولات بواسطه قوه متصرفه ای حرکتی که
 پس بقید حرکت حدس خارج شد برای اینکه حدس انتقال از بساوی بسوی ^{مطلوب}
 واقعی باشد نه تدبیری و حرکت اقتضائی تدبیرج نماید و مراد از معقولات آنست که محسوسات
 نباشند اگر چه از موهومات باشد خارج شد ازین قید تخیل چه تخیل نیست حرکت نفس در محسوسات
 بواسطه متصرفه و قوه متصرفه اگر چه یکی است گرچون حرکت کند نفس بر ریه آن
 و معقولات پس آنرا متفکره گویند و در محسوسات متخیله مانند اینست تعریف مشهور
 فکر و مناسب بود و از او نمودن قید قصد و اراده چه حرکت غیر ارادی نفس که
 در مقام واقع شود و آنرا فکر نگویند و شک نیست که نفس در ضمن چنین حرکت هم ^{خطم}

بیان افعال
 نفس

ای را که اطلاق شد یا غیر آن دارد بساوی باشد یا الی الیه وای ۱۳

ملاحظه معقولات نماید پس بعضی گفته اند که فکر حرکت همین حرکت است و ملاحظه معقولات را در

معنی حرکت

نظر گویند و بعضی بسبب تلازم میان فکر و نظر هر دو را مترادف گویند معنی ثانیه آنکه

فکر حرکت نفس است و معقولات که ابتدا میشود از مطلوب معلوم بوجه ثانیا بر طلب

مبادی که مودمی شوند بسوی مطلوب تا اینکه در یابد و حاصل سازد و مبادی را و تر

آنرا پس حرکت کند از آن بسوی مطلوب و بکشف شود و مطلوبش تمام الوجود

معنی حرکت

و حرکت را مجموعا و تکا فکر گویند و این معنی ثانیه از معنی اول کمالا نفسی

و معنی سوم آنکه فکر حرکت اولی است از دو حرکت مسطوره یعنی حرکت از مطلوب معلوم

بوجه ثانیا بسوی مبادی فقط بغير اینکه یافته شود حرکت ثانیه اگر چه اصل مقصود همانست

و این معنی ثالث هم احض است از اول مگر عام است از ثانیه چه در آن اعتبار حرکت

نموده اند و در معنی ثالث اعتبار وجود حرکت ثانیه نباشد پس این فکر معنی ثالث

مقابل حدیث است تقابلی که میان حرکت صاعده و باطله یافته شود چه انتقال از

بسودی بسوی مطلوب نقطه مقابل آن عکس آنست یعنی انتقال از مطلوبات
 بسو بسودی و آن کان تدریجاً و تحقیقاً نیست که حدس مقابل فکر است بحسب مفهوم
 بهر معنی که باشد چه اعتبار کرده میشود و در مفهوم فکر حرکت و در مفهوم حدس عدم آن ^{بموجب}
 وجود نسبت نشی معین پس جمع نمیشود حدس مجموع هر دو حرکت اگر که آن
 معنی ثانی فکر است و جمع میشود با معنی اول و ثالث فکر چنانکه دانستی این معنی ثانی
 عدم اعتبار حرکت و در مفهوم حدس نیست چه عدم حرکتی که جمع نمیشود حدس
 به آن خبر مابقیه معنی اول فکر و شرط وجود معنی ثالث فکر نیست فائده مختلف
 میباشد فکر در کیف یعنی حرکت فکریه مختلف باشد و در سرقه و بطور و در کم یعنی قوت
 اکثر حدس مختلف میگردد و در کم معنی انتقال و فی نفس بسوی مطابقت باشد
 و بکثر تا اینکه مرتبه مرتبه چون بپذیرد حدس استثنائی شود و مرتبه حدس بسو
 قوت قدسیه که استغنی باشد از فکر با لکلیه یعنی هیچ معقول و نظری ضرورت ^{فکر}

فکر باقی نماید توضیح این اجمال آنکه اول مراتب انسان در ادراک اشیا بر غیر حاصله
درجه تعلیم است و در غیر مرتبه تعلیم به تنفسه فکری نباشد بلکه فکر متعلّم حین تعلیم معونه معلّم باشد
لا با اذات و ترقی پذیرد این مرتبه باینکه بعضی اشیا بر غیر معونه فکر متعلّم در یاد پذیرد ^{انتهی}
زیادتی یاد مرتبه مرتبه علی سبیل التدریج تا آنیکه هر انچه که ممکن است حصول آن ^{از نظر یاد}
و معقولات قادر شود بر تحصیل آن بدون اعانت معلّم پس بعد از مرتبه طاهر شود بعضی اشیا
بجدس آنها شکر شود بتدریج تا آنیکه تمامه اشیا حدیثی شود و آن مرتبه قوه قدسیه
باشد که مستغنی سازد از فکر و معانی اشیا نیکه انچه بفکر تا حال حاصل نشده بجدس حاصل
شود و مراد از قوه قدسیه قوتی است که منسوب شود و بقدر آن پاک پاکیزه
شدن نفس است و زیوت از زرائع انسانی و تعلقات دنییه حکما گفته اند اگر آن
قوت قدسیه یافت شود پس صاحب آن قوه نبی باشد یا حکیم الهی بعد از انهمه بیان
توضیحی با حسن ایضاح معلوم نیست وضوح یافت که اختلاف فی الکلیف مختص ^{است}

و اختلاف در کم عام و شامل است بحدس و فکر هر دو و مولف گوهر مراد گوید که حدس
 یک نوع از نظر باشد که اهل خلوت و عزلت آنرا کشف نام نهند و عامه این طایفه ^{با فکر} متفلسف
 و نظرش مانند چون ریاضت خلوت بروجه صحیح باشد و ذهن خالی بود و از تصور ^{محسوسه}
 و موهوم هر آینه معقولات نفس گشت پیش او حاضر آید و بروقت تصور مطلوب ^{اطلاعی}
 مقدمات مناسبه بر سبیل دفعه یا بادی توجیهی رو نماید و در پیدا کردن مناسبه توجیهی
 نباشد و فکر و اندیشه بسیار نیاید و حصول مطلوب باسانی دست دهد و تواند بود که
 تا پیدا کردن عالم غیر متراض مقدمه از مقدمات مطلوبی را صاحب خلوت تحصیل ^{لب}
 بسیار کند که غیر او را و عمری حاصل نگردد و گاه باشد که حصول مقدمات مرتبه بی آنکه
 کسی در تصور مطلوب باشد روئی دهد و از انجام نتیجه علمی که لازم آن مقدمات باشد حاصل ^{فصل}
 شود و خواه آن نتیجه در وقت دیگر مطلوب او بوده باشد خواه هرگز بخاطرش نیامده باشد
 و این قسم نظر را الهام نامند فقط انتهی ما رویت ایراده نقل عبارتیه فائده بعض

بعض احوال پست و شور انگیز صوفیه و نیمقام از لسان کلین به ترجمه نقل میگرد
 تا ناظرین بلند افکار هر اش خفلی در یابند گوادر ا معنی صحتش تواند گویند و تفکر
 کشودی است ارکشود بای غیب که حقیقت آن خبر خداوند تحقیق که منافع غیب
 و انواع اندختی و خلقی پس نوع حقیقت اسما و صفات است و نوع خلقی و انستین
 جوهر فرد از ذات است یعنی ذات انسان که مقابل است بوجوہات و جوهرین را
 و فکر یک وجهی است ازین جوهر بلا ریب پس آن منقاسی است از منافع غیب
 لیکن در پی میشود این منقاس را نوری و ضاح که بان راه می یابند باین منقاس
 بکن در خلق سموات و ارض و آنچه میان آنهاست چه وقتی که انسان ترقی می یابد
 در صور فکر و میرسد بحد آسمان فکر نزول می یابند صور روحانیه مسوئی عالم
 احساس بر می آیند و آشکار میشوند امور مکتومه زائد عن القیاس و عروج می یابند
 چنین فکر مسوئی سموات و خطاب میکند با اهل آسمانها و اختلاف لغات
 و کلمات

و این عروج هم دونوع میباشد یکی عروج است بصراط رحمانی پس سیکه عروج نمود
 برین صراط مستقیم تا اینکه رسید با عانت فکر نقطه مرکز عظیم آن صراط مستقیم
 در وسط آن جولان گردید بر سطح خط قوسش نصرت و ظفر یافت بسبب تبحر که مصون
 بد رکنونش و در شانش آید (لا یسسه الا المظهر و ن است) و این در کانون که بر اظفر
 اسمی است مدغم شده در کاف و نون و تسمی است (یا تا ما مره اذا اراد شیئا
 ان یقول له کن فیکون) و زردبان معراج باین دقیقه شریعت و حقیقت است
 و نوع و گرا از عروج پس آن سحر احمر است و ولایت شده و خیال و تصویر و پویا
 و حق است بجا بهائی باطل و زودیر پس این معراج خسران است و راه شیطان
 بسوی مقامی سراپا خندان کسراب بقیعه بحسبه الطمان ما حتی اذا جاء لم یجد
 شینا پس بدل میشود نور از نار و قرار میگردد و در هلاک بوار پس اگر حق تعالی
 و شکیری فرمود و بلطف خویش بخیری که تائید و پدا و را تجاوز نمود و از آن معراج

بهراج ثانی پس یافت خدا و درین حال و آگاه شد از ملاذ و آب بسوی حق و
 تمیز کرد و مقصد صدق از را و باطل و دانست کسی که می برد او را ازین راه ضلال
 و محکم شد امر الهی پس تمام کرد حساب خود را و اگر فرو گذاشت حق تعالی او را طاک شد
 درین آتش و گذاشته شد برین حالت و در خشد آتش بر لباس طبیعت او پس
 بخورد او را و برقت و خانش بمشام روح اعلاش پس قتل کرد روح او را
 و هدایت نیابد بعد ازین بسوی صواب نفهمد معنی اتم الکتاب بلکه هرگاه متلافی
 با او معنی جمال یا انواع کمال می برد آنرا بسوی ضلال و گمراهی و برمی آید بدین
 بصورتیکه نزدیک و متمتع نماید پس ممکن نمیشود او را رجوع بسوی حق استی
 و صاحب کتاب را انسان کامل نوشته که حق تعالی خلق نمود فکر محمدی از نور اتم
 خود که هادی و رشید است و ظهور نمود بر او با سمبائی خویش که مبدی و معیشت
 و نظر کرد بر آن چشم خالقیت پس هرگاه احتوا کرد فکر را از هائی این اسماء شنی

این کتاب
 منقول از کتاب
 از انسان کامل

و ظاهر شد و میان عالم لباس این صفات علیا فریاد و تعالی نشانه از فکر محوی
 ارواح ملائکه سموات و ارض برای حفظ و صیانت اسافل و عوالی پس همیشه محفوظ ماند
 عوالم تا وقتی که با این ملائکه در حفاظت باشد و زمانی که اجل معلوم و رسید قبض نماید و تنگ
 ارواح ملائکه را و نقل کند ارواح آنها بسوی عالم الغیب پس ملحق و ملحق شود بعضی
 به بعضی و بقیه آسمانها و آنچه در دست بر زمین منتقل شود امر با خیرت چنانکه
 منتقل میشود الفاظ بمعانی فافهم و صاحب کشف اللغات و لطائف فکر را بمعنی
 لطیفی و غیر تصریح کرده میگوید که فکر و اصطلاح سالکین رفتن سالک است کشفی
 از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی جانب
 وحدت و وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت است از وصول سالک
 بمقام فنا فی الله و محو و تملایشتن ذات کائنات و راسخه نور وحدت
 ذات کافرة فی الهم انتهى چنانکه گفته اند شهر مجموعه کون بقانون سبق نه کردیم

معنی فکر از کشف اللغات

کردیم تصفیح و رقابعد و رق حقا که نخوندیم و ندیدیم و را و خبر ذات حق و
 شئون ذاتیه حق اقول تسکین جبل المئین شرع بسین برین گونه اقول ^{تصویر}
 نظر نکست نگذرد نظر کردن بر امثال مضامین خیالیه شعریه که با هم کذب و
 ناراستی و ذوقی و بد حقیقت و اصلی ندارد ناپسندیدن معتقدات این قوم
 مستی نه نه مخصوص به شیعیان است بلکه علمای محدثین حضرات تشننین هم ازین ^{قبیل}
 اقوال ضلال صوفیه تنگ آمده فریادها برداشته اند چنانچه عبدالوهاب شعرا
 و طبقات الکبری همین در عنوان کتاب به ورق اولین نقل قول ازین ^ک
 پرداخته است حيث قال صرح ابن جوزی فی حق الغزالی بل فی حق الحنفیه و اشبلی

فقال فی حقهم و لم یأمری ان یؤلا بقدر طوب و ابساط الشرعیه طیفایا لیتهم لم تصوفوا
 یعنی تصریح کرده ابن جوزی در حق غزالی بلکه حنفیه و اشبلی پس گفته قسم بجان خود
 این گروه هر آئینه پییده اند باط شرعیت را پیچیدنی پس کاشکی صوفی نشند

فانتظروا اهل الحال فی ذلک المقال فماذا بعد النخی الا الضلال از عجایب
 غرائب اعتقادات حضرات صوفیه همه حیرت فرامیگیرد و ادب مانع است
 جز این چه توان گفت که هیچ فهم فاسم و محفل عاقل هرگز نگردد مقامات درکات^{عالیه}
 نشان نتواند رسید اگر چه موضوع این رساله مایعیت عنده مقتضی آن نیست که
 به رد و ابطال احوال سحر مثال اولیائی عظام ایشان بقیام توجه نموده شود
 تا چون از تصوف^ن صدر الدین شیرازی و عبدالرزاق ایللی با همه دعوی تشیع
 خاطر اخباری بشیر است و اظهار آن بغرض خل خالی کردن آنچه نسبت ایشان
 اسارت او بوده شود مخالف اخلاق و تهذیب^{ای} متصور نیست چه باشد اگر کسی
 و تشیع^ن تشیع و شفاعت معتقدات نشان مجاز تو اتم شد ناظرین نخی توجه فرمود
 بمراسم رومی صاحب گوهر مراد به بنید و کشوند که با همه اظهار و ادعای تشیع^ن
 عدم تصدیق و اذعان قضیه و حدث وجود و وجود نداشت شدن آن از محبت^{عقل}

عقلی و برهان میرانی چنان حسن عقیدت با حضرات صوفیه ظاهر میسازد
 که هر آئینه مقالاتش لایستاده مسئله وحدت وجود و اصحی که صبان ^{است} بحد خوان
 میگوید (فهم معنی وحدت وجود بغایت مشکل این را طوری باید و رای ^{عقل} طور
 و آن خالی بودن سالک است از خود و عقل خود و از جمیع معقولات موجودات
 فضلا عن المحسوسات انتہی) برین عقل و دانش نباید که گیسیت چه معرفت ^{یا} نامعقول
 معتقد خود و این نماید که چون از عقل و معقولات همه خالی و محطل شود از ادراک ^{یا}
 و باز بعد چند سطر بهین صنف گفته (ما حسن ظن اعتقاد میکنم با سکان صدق این
 دعوی نه بر نهی که از کتب رسائل این طائفه مفهوم تواند شد چه این معنی گفتنی و نوشتنی
 نیست) سبحان الله چه حسن ظن است که نه بر کتب و اسفار ایشان عمل است نه
 بر گفتن اعتقاد چه خود میفرماید این معنی گفتنی و نوشتنی نیست پس خیر است آن حسن ^{ظن}
 بلکه خیر و از ند چه چیز از صوفیه خارج از گفتن و نوشتن بدست ایشان ^{است} ^{سینه}

ان نالشی عجب باز میفرماید (زنهار که بطاهر احوال این طائفه معرور ^{شده}
 و انکار ایشان نیز بر خود لازم نشمری اگر چه در میان این طبقه سبطان ^{اند} بسیار
 لیکن محققان نیز بسیار و این معنی فی نفسه حق است گو مدعی آن برخی نباش
 بلکه حسن ظن با کابر قوم را بر خود لازم ساز که شاید از برکت حسن ظن بهره
 گری و موجب یافتن عنایت الهی و انفتاح ابواب برمدی گردد ^{بکمال شرف}
 و جو قلم میگویم اینهمه سخنان بی معنی شاید که در عین حالت عرفانی از خامه و ^{است}
 خامه اش حکیده باشد که البته وقت خالی و معطل بودن از عقل و معقولات
 چه ظاهراً که نفوه بدین مقال کار فرزان نیست بلکه کار دیوانه باشد که از ^{صطلح}
 جنابشان مجذوب گویند و مانند مجنون و منعمی علیه او را از تکلیف صوم و صلاه
 و سایر عبادت حتی ستر عورت فارغ و غیر مکلف دانند ما شاکر الله و محققان
 و سبطان این قوم چه خوب ^{چگونه} تبیین بجای آورده که هر دو اکثر اندامی اعتقیدت ^{نیز}

استغفار احوذ باشد
 و تکرار اول و لا اله الا الله

چگونه برضاد هی پرواز که مبطلان بسیار و محققان اکثر شمار و زیاده تر بودم و
 سزاوارلام این کلام و خامت انجام است (اینمخی و دعوی فی نفسه حق است
 گو مدعی آن برحق بهاش) برای خدا انصاف شود و دعوی حق و مدعی بر باطل
 چگونه معنی اینجمله نیزان تحقیق توان سنجید و این مقدار هرزگی و بخیردی را با کدام
 سنگ علامت بواز نه باید کشید (اینکه اشارت و هدایت بتابعین و متفقدین خود
 فرموده) که حسن ظن با کابر این قوم بر خود لازم ساز که شاید سبب افتتاح ابواب
 سرمدی گردد (ندامم بدین هدایت که غایت غوایت است کدام مرید بیدار حسن ظن
 بکدام عنید هرید مرتد و زندیق شود و آوازه دل من فرید از انفتاح ابواب حجیم شنود
 اکنون بی ادبی های خود را از حضرت موصوف معذرت میسازم و بهر زیر ^{فطن}
 نقوش حسن ظن بنجد متش و اینماید که اواز مبطلان نباشد بلکه از محققان ^{شاید}
 والسلام بعد اعتذار بعد بدتر از گناه که غدر رنگ نار و آتج من بنیه العرج است

فصول مقدمه را بنجم میرسانم و بذكر خاتمه می پردازم امید چنانست که اینهمه بیان
 را هم که بفصول مفصله موقوف شده و در کشف شام از روی مستوره منظوره مرام
 مشاطگی تمام نماید خاتمه و را نکشای مرموز اول فرایاد خاطر نظر بباد که
 مرموز اول جرائی و طیفه مرتبه بزبان الهام بیان سلطان ذوی شان بقوت خاص
 و تعیین بلا معونه حرکت فکریه و ترتیب مقدمات متوسطه است بر خیمه خرومندان
 ارسطو فطرت و دانش آگاهان فلاطون فطنت از بیان انجم در ضمن مقدمه متذکره
 بالا بفصول مفصله سمت اندراج یافته اشراق پذیر شده که نفس نا طبقه جوهر انسانیت و حقیقت
 انسان است چه شار الیه بلفظ انا سواش نتواند شد و چون دو جهتین است از
 جهتی بعوالی در پیوسته نسبتی بمبادی عالیه و مجردات روحانیه بخود متحقق و از
 و از جهتی با سافل و نیم بدنی در آمیخته اضافتی بمادیات و محسوسات و تخیلات
 پیدا سازد پس اگر بمجاد اخلاق حسنه و محال پسندیده باقتدا و اقتدای احکام

احکام شرعی از ادامه و نواهی الهیه خویرید و از ششتم انوار توای علمیه مستفید شود
 با ملک در پیوند و در اوستان عقل فعال زانوی بلند و تعلم نه کند و اگر نجس
 رزائل نهیک و مشتعل شده و در حجب ماوییه و طلعتکده بدین مستور و اسیر گردد و باستید
 توای شهوی غضبی با بایتم و سباع در آمیزد و بر پشت پای خود نه بنید از اینجا گفته اند
 شعر آدمی و در طرفه مجنوبیت از فرشته سرشته و حیوان پیکر کند میل این شود و بدین
 و کند میل آن شود به از آن و فاما اثر انگبان بلند نظر نیکو فهمند و خوبتر دانند که باو
 و جهتین بودن نفوس بشری و قابلیت انسلاک و انحطاط بذیل روحانیات
 نفسی که مرتبط بمجرات گردد و درین نفس و آفاق یافت نشود الا ماشاء و ندر و آیه
 فقره صوفیه که کس چنین فضل حلیل و قلیل الوقع نسو کینند همه خدع
 و تندر ویر و جعل و تدیس باشد آری و نعم نفس نفس یگانه نفس و آفاق باشد
 زیجیه ماکه اشعه انوار سوا بفع نعا و ضوانی آله الهی و تافیه و از نور و ضیاء و لا و توالی

بیان و ضوانی بسنی
 نام و کامل

آنکه معصومین سوادنی قلیش طور تجلای طور دریافتہ چنانکہ بنائے فضائل
 و کرامات باہر ایش در عنوان این رسالہ در ضمن بیان اخلاق مضمیم اینراج
 پذیرفته اگر مورد و مظهر این ہمہ آثار فضل و کمال شود و با مہجرات و روحانیت
 باستغاضات در پیوند و اصح روایت بلکہ روایت است پس بدانکہ در فصول
 مقدمہ ذکر نمود و اہم کہ لوح محفوظ مبدی موجودات است ہر گاہ حجاب علیاتی مانع ^{بین}
 نفس ناطقہ و مبدی رند کو از میان بر خیزد علوم مکتومہ از مبدی عالیمہ بغیر اقتباس ^{خل}
 حواس حاصل شود و معنی مبدی موجودات بودن لوح محفوظ اینست کہ او تعالی جود
 نسخہ وجود عالم یعنی ماسوائی خود را من لہ الی آخرہ در آن مرقوم و حوادث با کون و ^{در}
 محفوظ نامودہ و بر آوردہ میشود و بسوی وجود انجم از مکتوبات نسخہ مذکورہ است چنانکہ ^{بعد}
 حین پس نفس نفس با و شاد و بجا ہلا یک پناہ در وقت خلص سیکد فہم چون از علایق با و ^{تا}
 فلغ شدہ بلا سونہ فکر و سونہ حواس یعنی سمع و بصر اگر از لوح محفوظ وظیفہ متبر ^{معنی}

معاینه و مشاهده فرمود و بر زبان فیض ترجمانش علی ما کان مکتوباً و سخن جاری
 شد و از در مفتوحه بسوی عالم ملکوت که لوح محفوظ و عالم طلا نکه و عالم موجودات عبارت
 از است
 این نعمت مرحمت بی نهایت الهی ریافت فاین الاستبعا و انعمی هیچگونه مخالف
 عقل عاقل غیر عاقل نتواند شد و هم علاوه بر آنکه معروض شد از بیست و سه
 تذکره فصول مقدمه استدلال برفع این عجزیه میتوان کرد چه ذکر یافت که قوت
 حدس چون بغایت و نهایت رسد قوه قدسیه گردد و الهام و کشف بمعنی
 همان باشد و آن چنانکه در جمله نظریات باشد نسبت به مسئله مسلم تواند
 و آن نیست مگر وضوح و ظهور امور نظریه و مکتومه و فعلاً اندر یجا بلکه بدون طلب
 و خواهش پس اگر وظیفه مرتبه حضرت ظل الهی استکشافی از طریق کشف
 و الهام باشد نیز مستبعد نیست و قس علی ذلک اشراق که زبان و عالی
 و ادانی همین است که چون فارغ شو نفس از مشاغل بدنیه و صا و طاهر

پاک و پاکیزه گرد و از دس ماویه می بیند چیز کارایی حجاب بی پرده چنانکه
 از بصر مبین بدین راه هم راست است اگر گویند که نفس نفس قوه اشراقیه بهم رسانیده ^{طبیعت}
 موصوفه که استفاضه خاصه از بسا و عالیه برفع حجبت است از قبیل اشراق آخری اند بود
 چنانکه این ساله بدان نام نامی نامور است ^{کلی} حاصل بیان آنکه به عنوان طریق که تقریر از ایشان
 مآل انجام همه به یکی کشد که لب و مغز آن غطت و اجلال نفس ظل الهی است و حصول ^{تتمه}
 اکسالیق بسبب عالیه نفیض نامتناهی و بس اکنون واضح باد که این مرموز نامکشوف که
 کشف و وضوح تمام یافت حاصل شامل دو جزو بوده است جزو اولینش اجراء
 وظیفه مذکور در برابر بان فیض ترجمانش بدون اعانت ملاحظه نقوش و خطوط
 مرقومه الواح قرطاس باشد و آن بوجه حسن و اعلی از بیانات صحیح
 و اضمحنه الدلالات را قلم سمت ایضاح یافته چنانکه برفع استبعاد ناظرین حقائق مبین
 بخوبی گردید و جزو دوم این مرموز که اجرائی وظیفه مقرر و در او خاص مختصر از

از صبح روح باشد متوزر و چیز استبعاد است چه قابل را میسر تا شبستی
 برو که چرا چنین حالت استفاضه و اوقات دیگر هنگام قصد و اوقات ظهور نیاید
 پس بنا بر رفع این شبهه میگویم و تفضی ازین اشکال بدین صورت میگویم که البته در
 حالت تعلق و استفاضه نفس در غیر اوقات معینه هم بعید نیست فاما
 چون خلوت صحیح در غیر اوقات مقرر و بر وجه کمال و اتم بر رفع شوائب محسوسات
 حجب و یات واقع نشود و واعی قویه بفرغ نفس از مشاغل حسیه بدینیه نه پرواز و
 البته استفاضه کامل نگردد و نظام تلفیقی و ترتیب حمل و فقرات بر وجه منظم
 منظم رونماید فافهم و لا تعضل مقدمه ثانیه و رجعت قوای حیوانیه نفس ناطقه
 و آن تفصیل کرده میشود بدو فصل و خاتمه **فصل اول** در بیان قوای حیوانیه
 و حقیقت مدركات باطنه **فصل دوم** در تعدید حواس باطن و افعال آن
 خاتمه و در انکشاف مرموز دوم **فصل اول** بدانکه قوای حیوانیه متنوع بدو نوع

بود مدرکه و محرکه و مدرکه و نه پنج ظاهر پنج باطنه و منظور در اینجا بحث است صرف
از مدرکه باطنه که حواس باطنه عبارت از است پس بدانکه حواس باطنه از مختصرات
فلاسفه باشد و چون اینها تعریف حسن بقوه مدرکه نموده اند و در میشود و اینکه خیال و
و متصرفه خارج شود از تحت حواس چه این قوتها مدرک نیستند بل معین فی الاول
باشند چنانکه خواهد آمد و گفته میشود و بجوابش که مراد از مدرکه قوتی است که دریم
او را که شود برابر است که مدرک فی نفسها باشد یا معین علی الاول و آن توضیح
ضروری در اینجا مقام آنکه مفهوم یا کلی است یا خبری و خبری یا صور باشد
و آن محسوسات یکی از حواس ظاهره اند و یا معانی و آن امور خبریه مقررند اند
از صور محسوسات و برای هر واحد از اقسام ثلثه مدرک و حافظ باشد پس
مدرک کلی و آنچه در حکم اوست از خبریات مجروده عن العوارض اما ویه عقل است
و حافظ آن مبدی فیاض و مدک صور حسن شرک است و حافظ آن خیال

نقشه ضروری

بسی مفهوم کلی و مفهوم
محدود و بی مفهوم

خیال و مدرک معانی و هم است و حفظش میکند قوت ذاکره که حافظه اش
 هم گویند و ضرورت از قوه دیگر متصرفه که نام نهاده شده است بقوه متفکره و
 متخیله حسب تغایر اعتبار کما سیاقس باین امور سببه منتظم میشود احوال جمع
 ادراکات و زیاده تفصیل متعلق بموضع فائده بدانکه بعضی از فلاسفه حواس را
 ثابت میکنند و اهل اسلام بوجود آن منکر اند و تفصیل این مقام چنانکه مولوی
 عبد الحکیم در حاشیه خیالی در بیان اسباب علم نوشته اند نیست که تحقیق تفصیل
 کرده اند بر اینکه مدرک کلیات و جزئیات نفس ناطقه باشد و نسبت او را
 بسوی قوای نفسانی مانند نسبت قطع بسکین است و اختلاف است و اینکه
 جزئیات مادیه مرتسم میشود و نفس یا در آلات نفس پس رفته اند جماعتی باینکه
 مرتسم میشود و نفس صور کلیه و مرتسم میشود و در آلات آن صورتهای جزئیات
 مادیه چه نفس بیط و مجرور است و تکلیف شدنش بصور جزئیه منافی بسات

۱- اتفاق تحقیق این باب
 بعضی حکما از باب نیست
 که مدرک کلیات و جزئیات
 از جزئیات مجزیه نفس ناطقه
 باشد و مدرک جزئیات مادیه
 قوای جسمانیه از حواس است
 و باطنیه

است پس اوراق نفس برای صور جزئیه همان ارتسام صورت و آلات
 نفس و توهم نشود که در نیجا و و ارتسام باشد یکی ارتسام بالذات و آلات
 و دیگر ارتسام بالواسطه و نفس چه ارتسام و آلات بعینه ارتسام و نفس باشد
 چنانکه نسبت قطع بسکین دست یکی است و رفته اند جماعتی باینکه جمیع صور
 کلیه و جزئیه در نفس مرتسم میشود چه نفس در رک هر جزئیست مگر اینکه اوراقش
 بصور جزئیات مادیه بالواسطه باشند بالذات و این منافی نیست برای
 ارتسام صورت و نفس غایتی مافی الباب حواس را طرق این ارتسام تجویز
 کنند مثل اینکه تا وقتی که بصیر کشاده نشود اوراق جزئی مبصر نمیتواند شد و نه
 ارتسام پذیرد و نفس صورت مبصر مذکور و وقتی که کشاده شود مبصر مرتسم شود
 صورت مبصر و نفس و قول این جماعه را حق گفته اند پس باینکه رفته اند به تحقیق
 اول حواس باطنه را ضروری ثابت کنند چه بنا بر ارتسام جزئیات محسوسه بعد

بعد غیبت و غیر محسوسه منتزعه از محسوسه که معانی صور باشد محل و مقام درگاه است

و همان حواس باطنه باشد و آنها که رفته اند قبول ثانی نفی حواس باطنه

می کنند با جمله زیاد و برین گفت و شنود رین باب مودعی باطنان است

فائز آخری بدانکه جمیع حواس مختص بحیوان اند و در غیر آن از نباتات

و معادینات یافته نشود و حس لمس عام و شامل است جمیع حیوانات را چه بقا

حیوان با اعتدال مزاج است پس ضرورت برای او احتیاجات کیفیات منفسه

و از نیاج است که حس لمس منتشر و پراکنده شده است و جمیع اعضا اگر چه

در بعض نسبت بعض فرقی در ذکاوت و بلاوت حس باشد و برای همین

نام نهاده اند ملوسات را و اول محسوسات و لیکن سایر حواس پس عام و شامل

هر حیوان نباشند چه خراطین و ناقه حواس اربع ظاهری است

فصل دوم در بیان تعدید حواس باطنی افعال آن بدانکه حواس باطنه بعد از حواس

ظاهر پنج اند که جای آنهمه دماغ است و دماغ راسه حصه نموده و هر حصه را بطنی
 نام گذاشته هر طن را توزیع و تقسیم نموده اند به اول و اوسط و آخر و اند
 حواس خمسہ باطنه یکی حس مشترک است که آنرا بیونانی بنطاسیا یعنی لوح
 نفس گویند مقام آن مقدم تجویف اول دماغ است و آن خزینہ دار حواس
 ظاہری باشد و حواس ظاہری آنرا بمنزله جواسیس اند یا آنها خمس که آب یک
 حوض رسانند هر ذائقه که ذوق از حلو و حامض می یابد یا کیفیت که از حرارت
 و برودت حس می شناسد یا صورتی که از زشت و نکوسامع می شنود
 یا صورتی که از جمیل و قبیح باصره می نگرد یا بوئی که از تن و طیب می شنود همه
 این چیزها در حس مشترک موقوع و محفوظ باشد و برای همین نام نهاده شد
 حس مشترک بحس مشترک که مشترک و مشتمل است بر جمیع انواع حس ظاہری جهت
 وجود این قوه و مغائر بودنش با قوای حس ظاہره و لاکل چندند که بر کرده اند

د
بنیادین

۸
حس مشترک
و باطنی

دلائل
حس مشترک

اند اول اینکه اجتماع صور محسوسات و در درک واحد است نه و در درک مختلفه
 هرگاه حکم کنند باینکه هذا لا محرم ^{حکومت} صورت حرمت و صلاوت را در درک واحد
 مجتمع بینند و تجویز نکنند بودن آنها در با صره و ذائقه و لیل و دم اینکه مبرین یعنی
 آنها که بمرض برسام مبتلا شوند اشخاصی را که البته و خارج موجد نیستند ^{میشند}
 بطریق رویت و مشاهده نه بطریق تخنیل چه میان دیدن تخنیل فرق آن قدر است
 که مشتبه نتواند شد پس صورت آنها در حس مشترک باشد دلیل سیوم^۳
 اگر کدام قوه مدركه برای جمیع محسوسات نمی بودی هر آئینه حکم نمی توانست نمود
 باینکه این ملون این ملموس است یا این ملون این ملموس نیست پس تحقیق که
 ضروری است برای حکم کننده حضور هر دو طرف تا ملاحظه نسبت در آن هر دو
 طرف بکنند و همان حس مشترک است و هیچ یک از قوای ظاهره چنین نیست نمیتوان که ^{عقل}
 در ین باب حاکم خواهد بود چه از عقل و نفس ادراک مادیات نتوان کرد و دلیل چهارم^۴

دیده شدن قطره نازل خط مستقیم است و مشاهده شدن شعاعه جواهر خط مستقیم
 چه قطره و شعاعه در هر حدی از حدود مسافت که در بصر در آید بحسب مشترک
 مرسوم شود و کلی کند تا مرسوم شدن صورت در حدود مسافت و همچنین
 تا صورتها در حس مشترک متعالی جمع شوند و چنان پیداشته شود که همه
 در با صوره مرسوم اند و حال آنکه در با صوره مرسوم نتوانند که مقابل و وقت
 زوال مقابله مخصوصه ارتسام صورت مقابل متعین باشند پس با صوره در برابر جمع
 ارتسامات متعالیه محلی در کار است و همان حس مشترک را تفصیل و ترویج دلائل
 مذکوره از کتب مبسوطه دریافت میتوان شد و ما در اینجا به همین قدر بیان اکتفا نمودیم
 فقط اما خیال پس مقام آن آخر تجویف اول دماغ است عند الجمهور و محقق
 و شرح اشارات اشارت کرده روحی که در مقدم بطن فایز شود و آن حس مشترک
 و خیال است فاما آنچه مقدم بطن است خاص است بحسب مشترک و آنچه مؤخر است

بیان و مثال

آن است مخصوص است بخیال کارا و آنست که حفظ و صیانت نماید صور محسوسه
 را بعد غیبت و آن خزان حس مشترک باشد بدلیل آنکه وقتی که مشاهده کردیم
 صورتی را بعد از آن زمانی به ذوق اول و غفلت بر آن گذشت و باز دیدیم شناختیم که
 صورت همانست که مشاهده کرده بودیم پس اگر این صورت در زمان ذوق اول محفوظ
 بقوتی نمی بود هر آینه منتفع می بود حکم باینکه هی التی مشاهده ما و این از دست راجع
 طولانی ممنوع کرده اند که عطف عنان خامه از بیانش مناسب این مقام است
 و بسا تا و هم پس آن قوتی است در مؤخر بطن او وسط و ماغ که ادراک معانی جزئیة
 محسوسات با و حاصل شود مثل عداوت جزئیة که نشاء از ذوق ادراک کند
 یا محبت جزئیة که بره از ماد و خود در یاد و مراد از معانی آنست که بجواس ظاهری
 نشود و مقابل دست صور که بجواس ظاهری درک شود اما حافظه قوتی است
 در مقدم بطن اخیر و ماغ که حفظ معانی جزئیة کند و نسبتش به هم نسبت خیال

بیان قوه حس

بیان قوه حافظه

در بیان قوت

بحسب مشترک و چنانکه مدرک معانی غیر مدرک صورت حافظ معانی هم غیر
حافظ صورت است اما متصرف پس آن قوتی است و مقدم بطن اوسط از دماغ و
غلبه آن در جزو اول این بطن است و آن قوتی است که مولف و مرتب
می کند بعضی صور محسوسه و معانی خبریه را بعضی وجد کند بعضی را از بعضی این
قوت را در صورتی که بهم متصل نماید و معانی صور محسوسه را ترکیب بدو
کنند مثل اینکه تخمیل نماید انسان ذی الجنبه و یا بلاراس یا صدف آفتاب زمین
با ترس بیم از مردگان یا چپس را صاحب طعمی که نداشته باشد یا خالی از
طعمی که دارد یا تصور کردن دشمن را دوست و دوست را دشمن را غیر ذلک
پس این قوت را باعتبار استخدام و بهم تخمیل نماند و اگر استعمال نماید آنرا
نفس ناطقه و در رکات خود بضم بعضی یا بعضی فصل بعضی از بعضی چنانکه قوت
ترتیب اوله و اله بر مطلوب و قیاسات مسلم صحیح الاتجاج باشد پس باعتبار

تینیم پنیم

تو تینیم پنیم
تو تینیم پنیم
تو تینیم پنیم
تو تینیم پنیم

با اعتبار استعمال نفس ناطقه اش مفکره خوانند انتهی از بیان بجزید البیان
تینیم پنیم از اینجا که ذات ملکی صفات ظل الهی از ذات الکمال نفس نفس
در طهارت و تزکیه فاقد المثال پس متمنع باشد که قوه و همیه در اینجا با استعمال
قوه متصرفه در درکات معانی خبریه خود از ترکیب تفصیل بعضی با بعضی و بعضی
بعضی همچنانکه بالا ذکر یافته با خیر معجزات غیر معقول و اختلاق اعاجیب
اکاذیب و باطلین خیر عییل مصروف و مشغول شود قوا تصرّف
در این و مانع انوار مساعی خسر وانی از خدمت و هم انفرغ دارد چنانکه خیر نطفه
متحیده اش نتوان گفت خاتم در انکشاف مرموز نامکشوف دوم فرایاد و ظاهر
نظار خواهد بود که مرموز دوم همان ذی هول و طیفه موصوفه از خیال و حاطه
باشد با وجود مواظبت دائمی پس بدانکه بعد تمهید این معتمد ثانی
با حسن طرق و اصول سبل شکشف شده که خیال و حاطه خیر نیمه دار حسن مشرک

و دهم میباش یعنی آنچه از صور محسوسه و معانی خبریه ادراک شود و مخزون بدان
 قوتها ماند و چون بخوبی ثابت شده و از بیان اولین مقدمه مسکین گشته که وظیفه
 موصوفه بندگان عالی ادراک نفس ناطقه بلا معونه آلات و ادوات از
 مبادی عالیه و لوح محفوظ بطور استفاضه و اشراق است پس از قبیل ادراک
 صور محسوسه و معانی خبریه نمیتواند شد تا مخزون بقوه خیال و حافظه باشد
 چه قوت حافظه و خیال را بضبط و تحفظ آن مدخلی نبود فلذا بعد غیبت انشا
 نفس ناطقه و ووری و مبادی نفس انبدر عالیه و اشتغال بتدبیر و تصرف
 بدنی و دهر و عانی موصوفه هیچ گونه باستبعاد قرین و دور از عقل حقیقت ^{بین}
 نباشد فحل ایضا و لک العقد المعسور و الكشف المموز المستور و ارتفع المخبور ^{المخطور}
 المخطور فالحمد لله العلی الاعلی و الصلوة والسلام علی رسولہ و آلہ الذین ابلی العلم و النبی
 و انشد اعلم بالصواب و باسمه ابترت و به اختتمت الکتاب تمام شد

قطعه تاج طبع رساله مؤلف

که فصل فصل وی آمد حدیقه ز جنان	سپاس خوان خدایم بختم این تالیف
که هست نه ورق سپنج اندر و گردان	چنان بوسعت رفعت کشوده باب سخن
سحاب فکر چو بارید صورت نیناس	بسالالی مضمون زغیب شد ظاهر
که این معدن قدس است گوهر عیان	بجوهر سختم کی رسد گهر بصفا
ولی شده است کنون ف حرف خبر ^{حاج}	من آن بدم که نیز زد کلام من خبی
بود افاضه ذات حقیقت انسان	مکاشفات عظیمه که دست وادب
جهان عدل و انوار عالمی یک جان	فلک قباب ملائک مآب نخل الله
که غیر او نبود شاه در مسلمان	برای هند زمین آمد آیت توحید
خدیو نفس و آفاق تاج تاجوران	لوائی فتح کشایند ابو المنصور
بساط گستر عدل و کرم سلیمان شان	جهان نواز فریدون فروسکندر
رواج سکه شاهی ز نام او بچنان	فر از تخت شاهی را زی پستی او ترا
شهبان بدر که آن بادشاه بادشهبان	بصد نیاز جبین را بسجده بگذارند

بوقتِ صولت و شوکت سکندر الهی	بوقتِ دانش و حکمت ارسطو دورا
ز دودمان بداعی همی که بیداع است	هم از نژاد قرا یوسفی می کنعان
ادیب شاعر و شفی حکیم جوهر فرد	فصیح و نکته ور و مایه ده و دوزبان
دلش ز نور و لامی امه اطهبا	باسان ولایت چو اختر رخشان
نقد و معرفت حق ز کفر عرفانی	رسیده است با و مثل بلور و سلیمان
بذات او نه همین ملک سلطنت نازد	که هم بدولت او فخر دولت ایمان
مقرر طور و مقام کلیم سینه اوست	که هست منزل نور تجلی و عرفان
فیوض نامتناهی ز عقل قعاش	چنان رسد پیاپی که نور خورشید جهان
ایک بظاہر و باطن فرشته قدر	وجود شبه و مثالش محال را ممکن
بیش او نظریات بی نظر آیند	ز بس یکشف به بیند نتیجه برهان
و خلیفه که بخواند بام و شام مدام	همه عجائب اسرار اندران پنهان
نه حس سماع و بصیر او آن بود مدخل	نه بر صفائح و اوراق از ان شہوت و اشتیاق
ز مدرکات معانی و صورت است برو	بحس مشترک و حافظه مانند آن

بوقت خاص شود بر زبان شه جاک مرا چو کرد اشارت بکشف این مرموز با مثال مثالش شدم سعادت جو که نام نامیش اشراق اختر می گوم بسال طبع اعانت ز غیب خواستی	ولی کنایت آن نیز خارج از امکان فراز پایه شدم در امان و اقران رساله بنوشتم عجلاله بزمان کتب طبع در آمد مطبع سلطان که ناگهان ز سر و شتم ندر رسید که بان
	برای سال سیم می تو مصرعی بنویس بیان کاشف سر و طیفه سلطان
	ایست تاریخ بجز
مطبوع شد رساله اشراق اختر می	ای ترجمان قوت قدسیه ملک
	تاریخ نور یا قلم از ساکنان قدس تابان بیان قوت قدسیه ملک
قطعه تاریخ از تنج افکار شاعر بلند فکر تعیش الدوله به مختصر	
ای خوشنویس خرد و روشن ضمیر	ماه برج شهر یاری اختر گردون نشان

تیره و تاریک گرد و چشم کور آسا جهان	مشعل خورشید چون آفتاب بر مغرب
بهر نذر خانه مبعود پاک انس و جان	بر فروز دوشه چرخ پنج گانه با خضوع
تا چرخ آرزو ماند منتور در جهان	یک دعا و روزبان در دهم افروختن
چون به نور که غیر شب نیگردد و عیان	لیک ناید آن باوقات گرد زین پاک
کرد چون این بر نور زینت به نرم بیان	بهر کشف جودت طبع ندیمان قدیم
غشی شیوا بیان نکته فهم نکته ران	رفت از دله بهار منبع فضل و کمال
زورقم این نسخه نادر ز گلک و نشان	شد هدایت یاب ز فیض کلام خسرو
فرخا جو و عطای پادشاه قدردان	حکم طبع پاک شد از پیشگاه مکرمت

عیش فکر سال چون نبود ز عین	
آفتاب جاه اوج منزل شراقیان	
قطعه تاریخ از ماهر رموز ظاهر و باطن قاری شیخ ضامن علی	
چهار گویش شود این جسم خاک صاحب	چسان ممکن شده یارب برای نطق سما
همین خواهم براتی وقع شبهه ز تو بر	ز بارز آنچه دادی طاقت گویائی ای طاق

<p>سروشی ناگهان گفته مشو غافل کتابی بند از من باز پرسیدم صحیفه از که یا هم پاسخ گفت از من بشنوی نام مؤلف خطابش رفعت الله وله بها درست اسلاط کتابی او درین احوال هم اشراق سلطانی چو بهر شد سر و شمع زود در خدمت سیدم به پرسید از من ناوان پی چه آمد می کتابم داد و بخش از پی تاریخ نافذ شد به فرمان معلی سر بزان چون نهاد من</p>	<p>فزون گرد و ترا از دیدنش فری عروفا که بی پریمم اینجا مثال طفل نهاد محمد گریه و اول شفیعش هست پایا قصیح و ابلیغ و ذمی علم و ششی سخندانی بفرموده که و صفش هست گویا بحر عما تفقد کرد و از بهر شستن داد فرمانی نمودم عرض می حضرت ای طبع حیرانی بگوئی سال تماشائی مرد سخن دان بدل گفتم چه گویم چون بنم طفل و بستانی</p>
---	--

یکایک هاتقی گفته پی سالش بگو ضامن
عیان آئینه یا اشراق اسکندر سجانی

فصل	مجله	فصل	مجله	فصل	مجله	فصل	مجله
۳	۵	ضمیمه شرقی ضمیمه شرقی	۳۷	۳	کاغذ	کاغذ	۳
۴	۴	رسل انبیا	۳۹	۱۱	المجوده	المجوده	۱۱
۷	۵	بر علو	۳۹	۱۱	الفکره	الفکره	۱۱
۱۱	۱۱	دونوائی	۴۰	۱۰	کیالات	کیالات	۱۰
۸	۶	اینگرد محمد	۴۲	۱	اسبانها	اشیانها	۱
۱۳	۱۱	بزات	۴۳	۷	تحقیقی	تحقیقی	۷
۹	۲	دضاف	۴۴	۱۱	مبنایم	مبنایم	۱۱
۲۳	۱۰	کلیم الله	۵	۱۱	ثابت شده	مؤکد یافته	۱۱
۳۱	۱۰	ضمیران	۴۹	۳	مدرک	مدرک	۳
۳۲	۳	فموده	۵۲	۲	انتهی	انتهی	۲
۳۶	۷	خاطر ایت قلب که بگویم ازین نیت مکنان	۴۷	۱	مذکوره	مذکوره را	۱
۹	۹	اوجات	۸۳	۸	اکیفونه	اکیفونه	۸

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۸۶	۱۰	مواہق	مواہق	۱۲۸	۱۱	انتہی	انتہی
۸۸	۱۱	بیان	بیان	۱۲۹	۱۰	آلی	آلی
۹۴	۸	منہا	منہا	۱۳۰	۱۰	کلمہ اللہ	کلمہ اللہ
۱۰۴	۱	عقل را	عقل چہی	۱۵۰	۳	بیان	بیان
۱۰۶	۷	بر غافل کامل	بر غیر غافل کامل	۱۷۳	۸	دو دفعا	دو دفعا
۱۰۷	۷	کوبا کہ	گویا	۱۷۵	۷	لا تعقل	لا تعقل
۱۰۸	۹	بطریق	بطریق				
۱۰۹	۱۰	الاروح	الارواح				
۱۱۹	۵	آیت	آیات				
۱۲۵	۹	منزلہ	منزلہ				
۱۲۶	۳	کسیک	روحی کہ				
۱۲۷	۲	مطمنہ	مطمینہ				

CALL No. {

100

ACC. NO. 13294

AUTHOR

رضوی، سید محمد شفیع

TITLE

اشراق اختری

Class No. 100
 Acc. No. 13294
 Book No. 300
 Author رضوی، سید محمد شفیع
 Title اشراق اختری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issued AT THE TIME
NOT FOR REISSUE			E
PERMANENT SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

